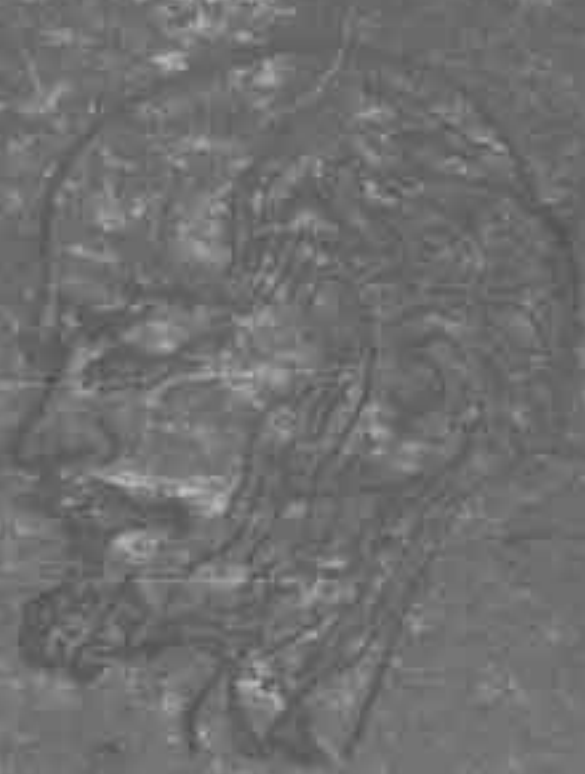


مجموعه آثار و مقالات



ترجمه از:

محمد پیور هرمرزان

۱۷۰/۱

مجموعه آثار

پیدایش فراکسیون بلشویکها و منشویکها در داخل حزب

چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما. ۷۲

پیشگفتار. ۷۳

۱. دکماتیسم و آزادی انتقاد. ۷۵

الف) آزادی انتقاد یعنی چه؟ ۷۵

ب) مدافعین جدید آزادی انتقاد. ۷۶

ج) انتقاد در روسیه. ۷۸

د) انگس در باره اهمیت مبارزه تئوریک. ۸۱

۲. حرکت خود بخودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی. ۸۳

الف) آغاز غلبه جنبش خود بخودی. ۸۴

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی. ۸۵

ج) گروه ساموآسواپازدنیه (مخود آزادی) و «رابوچیه دلوه». ۸۹

۳. سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک. ۹۴

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نبودن آن از طرف اکونومیستها. ۹۴

ب) داستان اینکه چگونه مارتینف افکار پلخانف را بسط و تکامل میدهد. ۹۸

ج) افشاگریهای سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی». ۹۹

د) چه وجه مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟. ۱۰۲

ه) طبقه کارگر - مبارز پیشقدم در راه دموکراسی. ۱۰۳

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران». ۱۰۹

۴. خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون. ۱۱۱

الف) خرده کاری چیست؟. ۱۱۱

ب) خرده کاری و اکونومیسم. ۱۱۳

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون. ۱۱۵

د) دامنه فعالیت سازمانی. ۱۲۲

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیسم». ۱۲۴

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. ۱۲۸

۵. نقشه ایجاد یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه. ۱۳۲

الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» ونجیده است؟. ۱۳۲

فهرست

صفحه

پیشگفتار. ۱

ی. و. استالین، در باره لنین و لنینیسم. ۴

بمناسبت مرگ لنین، نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی ۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴. ۷

لنین سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه. ۹

در باره لنین، نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴. ۱۲

از مصاحبه با اولین هیئت نمایندگی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷. ۱۶

نطق در جلسه بیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزه انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۳۷ در محل تاتر بزرگ. ۱۹

نطق در هنگام پذیرائی کارسندان آموزش عالی در کرمل ۱۷ مه سال ۱۹۳۸. ۲۲

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو. ۲۳

ی. و. لنین آثار منتخبه. ۲۴

در باره مارکس و مارکسیسم. ۲۵

سه منبع و سه جزء مارکسیسم. ۲۶

مفردات تاریخی آموزش کارل مارکس. ۲۹

مارکسیسم و رویزیونیسم. ۳۱

مبارزه در راه ایجاد حزب کارگر سوسیال دموکرات در روسیه. ۳۵

«دوستان مردم» کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟ (باسخ ببقاله های مجله هروسکویه جاگانشوا بر ضد مارکیستها). ۳۶

وظایف سوسیال دموکراتهای روس. ۶۴

تشکیل حزب کلرگری سوسیال دموکرات روسیه، ۷۲

۲۴۲ پیشگفتار

۲۴۲ ۱. يك مسئله سياسي مبهم

۲۴۲ ۲. از قطعنامه كنگره سوم حزب كارگر سوسيال
دموکرات روسيه در باره حکومت انقلابی موقت
چه نتیجه ای عاید ما میگردد؟

۲۴۵ ۳. معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاريسم»
چیست؟

۲۴۷ ۴. انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری

۲۵۰ ۵. چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟

۲۵۲ ۶. خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر
آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است؟

۲۵۳ ۷. تاکتیک «برکناری محافظه کاران از حکومت»

۲۵۹ ۸. خط مشی «آسواپازدنیه» و «ایسکرای نو»

۲۶۱ ۹. معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در
هنگام انقلاب چیست؟

۲۶۲ ۱۰. «کمونهای انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی
دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان

۲۶۶ ۱۱. يك مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه های
کنگره سوم حزب كارگر سوسيال دموکرات
روسیه و «کنفرانس»

۲۶۹ ۱۲. آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیک
برمد دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد؟

۲۷۱ ۱۳. خاتمه. آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟

۲۷۵ پیشگفتار. باز هم خط مشی «آسواپازدنیه» باز هم خط مشی
«ایسکرای نو»

۲۷۹ (۱) چرا واقع بینهای بورژوا لیبرال مواقع بینهای
سوسیال دموکرات را میستایند؟

۲۷۹ (۲) «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیله رفیق مارتینف
(۳) تصویر عوامانه و بورژوا مآبانه دیکتاتوری و
نظر مارکس نسبت به آن

۲۸۵ روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان

۲۸۹ درسهای قیام مسکو

۲۹۴ در باره تحریم

۲۹۷ درسهای انقلاب

۳۰۱ دوران ارنجاج استولیبینی. بلشویکها صورت يك
حزب مستقل مارکسیستی بخود میگیرند
یادداشتهای سیاسی

۳۰۵ در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم

۳۳۸ استولیبین و انقلاب

۳۶۰

ب) آیا روزنامه میتواند سازمان دهندگ دسته
جمعی باشد؟

۱۳۴ ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

۱۳۹ پایان گفتار

۱۴۲ ییوست. کوشش برای متحد ساختن «ایسکرای»
رابوچیه دلوه

۱۴۵ اصلاحی در چه باید کرد.

۱۴۸ يك گام به پیش. دوگام به پس (بهران در حزب ما)
پیشگفتار

۱۴۹ الف) تهیه مقدمات کنگره

۱۵۱ ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره

۱۵۱ ج) آغاز کنگره. قضیه مربوط به کمیته
تشکیلات

۱۵۲ د) انحلال گروه یوزنی رابوچی

۱۵۶ ه) قضیه تساوی حقوق زبانها.

۱۵۸ و) برنامه ارضی

۱۶۱ ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

۱۶۴ ح) مذاکرات در باره مرکزیت قبل از بوجود
آمدن انشعاب در داخل ایسکرایها

۱۶۸ ط) ماده اول آئین نامه

۱۶۹ ی) کسانیکه بیگناه از متهم شدن دورغین به
اپورتونیسیم آسیب دیده اند

۱۷۸ ک) ادامه مباحثات در باره آئین نامه. ترکیب
اعضاء شورا

۱۸۳ ل) پایان مذاکرات در باره آئین نامه.
کنویتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان
رابوچیه دلوه

۱۸۵ م) انتخابات. پایان کنگره

۱۹۰ ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره. جناح
انقلابی و اپورتونستی حزب

۲۰۲ ه) پس از کنگره. دو شیوه مبارزه

۲۰۸ ج) ناگواریهای کوچک نیاستی مانع لذت
بزرگ گردد

۲۱۶ د) «ایسکرای نو» اپورتونیسیم در مسائل
تشکیلاتی

۲۲۰ ح) سخنی چند در باره دیالکتیک. دو تحول
همیشه. تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیج

۲۳۳ دوران جنگ روس و ژاپن و نخستین
انقلاب روس

۲۴۲ دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

۳۷۸ جنگ و سوسیال دموکراسی روس

۳۸۲ در باره غرور ملی و لیکاروسها

۳۸۴ در باره شعار کشورهای متحد اروپا

۳۸۶ ایورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم

امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه‌داری. (رساله عامه فقه)

۳۹۲ پیشگفتار

۳۹۲ پیشگفتار ترجمه فرانسه و آلمانی

۳۹۵ ۱. تمرکز تولید و انحصارها

۴۰۱ ۲. بانکها و نقش نوین آنها

۴۰۷ ۳. سرمایه مالی و الیکارشی مالی

۴۱۳ ۴. صدور سرمایه

۴۱۶ ۵. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران

۴۱۹ ۶. تقسیم جهان بین دول معظم

۴۲۴ ۷. امپریالیسم بمثابة مرحله خاصی از سرمایه‌داری

۴۲۸ ۸. طفیلیگری و گنبدگی سرمایه‌داری

۴۳۲ ۹. انتقاد از امپریالیسم

۴۳۸ ۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

نامه‌هایی از دور. نامه نخست. نخستین مرحله نخستین انقلاب

دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر

۴۵۲ راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر

۴۵۶ در باره قدرت دوگانه

۴۵۸ وظایف پرولتاریا در انقلاب ما. طرح پلاتفرم حزب پرولتاری

۴۵۸ جنبه طبقاتی انقلابیکه بوقوع پیوسته است

۴۵۸ سیاست خارجی حکومت جدید

۴۵۹ قدرت دوگانه خود ویژه و معنای طبقاتی آن

۴۶۰ خودویژگی تاکتیک که از گفته‌های پیشین ناشی میشود

۴۶۰ دفاع طبسی انقلابی و معنای طبقاتی آن

۴۶۱ چگونه میتوان بجنگ خاتمه داد؟

۴۶۱ نوع جدید دولت که در انقلاب ما پدید می‌آید

۴۶۳ برنامه ارضی و برنامه ملی

۴۶۴ ملی کردن بانکها و سندیکاها سرمایه‌داران

۴۶۴ وضع کار در انترناسیونال سوسیالیستی

ورشکستگی انترناسیونال سیمروالد - تاسیس انتر ناسیونال سوم ضروری است

حزب ما باید چه عنوانی داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی بروشن ساختن ذهن پرولتاریا کمک کند؟

پسگفتار

۳۶۴ در باره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان

۳۶۵ مسائل مورد مشاجره. حزب آشکار و مارکسیستها

۳۶۵ ۱. قرار سال ۱۹۰۸

۳۶۶ ۲. قرار سال ۱۹۱۰

۳۶۷ ۳. روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

۳۶۹ ۴. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی

۳۷۰ ۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

۳۷۲ ۶

۳۷۴ نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی

۳۷۴ ۱. «در باره فراکسیونیسیم»

۳۷۶ ۲. در باره انشعاب

۳۷۷ ۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

۳۷۸ ۴. اندرزهای یک آشتی طلب به «گروه هفت نفری»

۳۷۹ ۵. نظریات انحلال طلبانه ترتسکی

سالهای اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

۳۷۲ یاد بود گرتسن

۳۷۲ احزاب سیاسی در روسیه

۳۷۲ اعتلاء انقلابی

۳۷۶ دو اوتوبی

۳۷۸ مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

۳۷۹ اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو

۳۸۰ در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

۳۸۰ ۱. معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

۳۸۲ ۲. طرح تاریخی - مشخص مسئله

۳۸۳ ۳. خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوا دموکراتیک این کشور

۳۸۵ ۴. «پراتیسیسم» در مسئله ملی

۳۸۵ ۵. بورژوازی لیبرال و ایورتونیستهای سوسیالیست در مسئله ملی

۳۸۷ ۶. جدا شدن نروژ از سوئد

۳۸۸ ۷. قرار کنفره بین المللی لندن در سال ۱۸۹۶

۳۸۸ ۸. کارل مارکس اوتوبیست و روزا لوکزامبورگ پراتیک

۳۸۸ ۹. برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

۳۸۸ ۱۰. پایانسخن

مدارک ایزکتیف در باره نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری

دوران جنگ امپریالیستی

دومین انقلاب در روسیه

جلسه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب)	هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال
روسیه ۱۰- (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ ۵۱۴	دموکرات (ب) روسیه ۲۴-۲۹ آوریل (۷-۱۲) سال ۱۹۱۷ . ۴۷۱
قطعه نامه در باره قیام مسلحانه ۵۱۴	قطعه نامه در باره مسئله ارضی ۴۷۱
نامه باعضاء حزب بلشویکها ۵۱۵	قطعه نامه در باره مسئله ملی ۴۷۳
نامه باعضاء کمیته مرکزی ۵۱۷	نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه ۴-۲۸
دولت و انقلاب. آموزش مارکسیسم در باره دولت و	مه (۱۷ مه-۱۰ ژوئن) سال ۱۹۱۷ طرح قطعه نامه مربوط ۴۷۴
وظائف پرولتاریا در انقلاب ۵۱۸	به مسئله ارضی ۴۷۴
پیشگفتار برای چاپ نخست ۵۱۸	نخستین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و
پیشگفتار برای چاپ دوم ۵۱۸	سربازان روسیه ۲-۲۴ ژوئن (۱۶ ژوئن-۷ ژوئیه) سال
فصل اول. جامعه طبقاتی و دولت ۵۱۸	۱۹۱۷. نطق در باره روش نسبت به حکومت موقت ۴- (۱۷)
۱. دولت-محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است	ژوئن سال ۱۹۱۷ ۴۷۵
۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره ۵۲۰	در اطراف شعارها ۴۸-
۳. دولت-آلت استثمار طبقه ستمکش است ۵۲۱	جریسهای انقلاب ۴۸۳
۴. زوال دولت و انقلاب قهری ۵۲۲	پسگفتار ۴۸۸
فصل دوم. دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ ۵۲۴	خه‌ر فلاکت و راه مبارزه با آن ۴۸۹
۱. آستانه انقلاب ۵۲۴	قحطی فرا میرسد ۴۸۹
۲. نتایج انقلاب ۵۲۶	خمود مطلق دولت ۴۸۹
۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ ۵۲۸	معروفیت عامه و سهوات اقدامات مربوط به کنترل ۴۹۰
فصل سوم. دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس	ملی کردن بانکها ۴۹۱
تحلیل مارکس ۵۲۹	ملی کردن سندیکاها ۴۹۳
۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟ ۵۲۹	الغاء اسرار بازرگانی ۴۹۵
۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دواتی خورد	متحد ساختن اجباری در کارتلها ۴۹۶
شده نمود؟ ۵۳۱	تنظیم امور مصرف ۴۹۷
۳. نابود ساختن پارامنتاریسم ۵۳۲	خرابکاری در امور سازمانهای دموکراتیک از طرف دوات ۴۹۹
۴. متشکل ساختن وحدت ملت ۵۳۵	ورشکستگی مالی و طرق جلوگیری آن ۵۰۰
۵. نابود ساختن دولت-انگل ۵۳۶	آیا در صورت ترسی از کام برداشتن بسوی سوسیالیسم
فصل چهارم. دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس ۵۳۷	میتوان به پیش رفت؟ ۵۰۲
۱. مسئله مسکن ۵۳۷	مبارزه با ویرانی و مسئله جنگ ۵۰۳
۲. مناظره با آنارشئیستها ۵۳۸	دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی ۵۰۴
۳. نامه به بیل ۵۳۹	مارکسیسم و قیام. نامه به کمیته مرکزی حزب کارگر
۴. انتقاد از طرح برنامه ارفورت ۵۴۰	سوسیال دموکرات روسیه ۵۰۶
۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی»	وظایف انقلاب ۵۰۹
مارکس ۵۴۳	هلاکت بار بودن سیاست سازش با سرمایه داران ۵۰۹
۶. گفتار انگلس در باره فائق آمدن بر دموکراسی ۵۴۵	قدرت به شوراهای ۵۰۹
فصل پنجم. پایه های اقتصادی زوال دولت ۵۴۶	صلح بخلقهها ۵۱۰
۱. طرح مسئله توسط مارکس ۵۴۶	زمین بزرگمکشان ۵۱۰
۲. گذار از سرمایه داری بکمونیزم ۵۴۷	مبارزه علیه قحطی و پریشانی اقتصادی ۵۱۱
۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی ۵۴۹	مبارزه با ضد انقلاب ملاکین و سرمایه داران ۵۱۱
۴. فاز بالائی جامعه کمونیستی ۵۵۰	تکامل مساومت آمیز انقلاب ۵۱۱
فصل ششم. ابتدال مارکسیسم بتوسط ایورتونیستها ۵۵۳	اندرزهای کناره نشین ۵۱۲

اضافات

۷۶۷ ۱. انشعاب کمونیستهای آلمان .

۷۶۷ ۲. کمونیستها و مستقلمها در آلمان .

۷۶۷ ۳. توراتی و شرکاء در ایتالیا .

۷۶۸ ۴. نتیجه گیریهای نادرست از مقدمات درست .

۷۶۹ طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ارضی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی) ۷۷۱

۷۷۱ طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی) ۷۷۶

۷۷۹ دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی ۷۷۹

وظیفه سازمانهای جوانان (سخنرانی در سومین کنگره کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه) ۲ اکتبر سال ۱۹۲۰ ۷۸۰

نامه برفقای تولا ۷۸۷

دوران انتقال به کار صلح آمیز احیای اقتصاد ملی طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره وحدت حزب ۷۸۹

طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره انحرافی سندیکالیستی و آنارشویستی در حزب ما ۷۹۰

سخنرانی در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۱ ۷۹۲

برفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری کوهستان ۷۹۷

در باره مالیات جنسی. اهمیت سیاست نوین و شرایط آن بجای مقدمه ۷۹۸

در باره اقتصادیات معاصر روسیه. از رساله سال ۱۹۱۸ ۷۹۸

راجع به مالیات جنسی، آزادی بازرگانی، امتیازها نتایج و استنتاجات سیاسی ۸۱۰

نتیجه ۸۱۲

تزهای گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (طرح اولیه) ۸۱۳

۱. وضع بین المللی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه ۸۱۳

۲. تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین المللی ۸۱۴

۳. تناسب قوای طبقاتی در روسیه ۸۱۴

۴. پرولتاریا و دهقانان در روسیه ۸۱۴

۵. اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه ۸۱۵

۶. بر قراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی بین پرولتاریا و دهقانان ۸۱۵

۷. اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی ۸۱۵

ابتکار عظیم. راجع به قهرمانی کارگران در پشت جبهه. بمناسبت «شنبه های کمونیستی». ۲۹۱

همه به پیکار علیه دنیکن! نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمانهای حزبی ۲۰۹

وظیفه اساسی لحظه حاضر ۲۰۶

توضیح حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکن برای خاکی ۲۰۲

کار در بین بسیج شوندگان ۲۰۲

کار در بین فراریان جنگ ۲۰۳

کمک مستقیم به ارتش ۲۰۳

تقلیل کارهای غیر نظامی ۲۰۴

کار در منطقه مجاور جبهه ۲۰۵

روش نسبت به کارشناسان نظامی ۲۰۵

مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه ۲۰۶

بسیج یکسره اهالی برای جنگ ۲۰۷

«کار بشیوه انقلابی». ۲۰۸

نامه به کارگران و دهقانان بمناسبت پیروزی بر کلچاک دولت کارگران و هفتت حزبی ۲۱۲

خطاب به رفقای سرباز سرخ ۲۱۳

اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا ۲۱۳

مبارزه با بحران سوخت. بخشنامه به سازمانهای حزبی سخنرانی در نخستین کنگره کوههای زراعتی و آرتهای کشاورزی ۴ دسامبر سال ۱۹۱۹ ۲۱۹

نامه بکارگران و دهقانان اوکرائین بمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیکن ۲۲۳

راجع به انضباط کار ۲۲۶

نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه. ۲۹ ارس - ۵ آوریل سال ۱۹۲۰. گزارش کمیته مرکزی در تاریخ ۲۹ مارس ۲۲۶

از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین ۲۳۴

بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم ۲۳۵

۱. برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی میتوان قائل شد؟ ۲۳۵

۲. یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکها ۲۳۶

۳. مراحل عمده تاریخ بلشویسم ۲۳۷

۴. بلشویسم در مبارزه با چه دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟ ۲۳۹

۵. کمونیسم «چپ» در آلمان. پیشوایان - حزب - طبقه - توده ۲۴۲

۶. آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟ ۲۴۴

۷. آیا باید در پارلمانهای بورژوازی شرکت جست؟ ۲۴۸

۸. آیا هیچ مصالحه ای مآذون نیست؟ ۲۵۲

۹. کمونیسم «چپ» در انگلستان ۲۵۶

۱۰. نتایج چند ۲۶۱

۸۵۴ در کنگره چهارم کمیته ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲
 یادداشت‌هایی در باره مسئله وظایف هیئت نمایندگی
 ما در لاهه ۸۶۰
 صفحاتی از دفتر یادداشت ۸۶۲
 در باره کثوبراسیون ۸۶۴
 در باره انقلاب ما. بنسبیت یادداشت‌های ن. سوخانف.
 چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان
 بدیم. پیشنهاد به کنگره دوازدهم حزب . . . ۸۶۹
 بهتر است کمتر ولی بهتر باشد ۸۷۱
 توضیحات ۸۷۷

۸. موفقیت‌های سیاست ما در رشته خواربار . . . ۸۶۵
 ۹. بنیاد مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون
 روسیه ۸۶۶
 ۱۰. نقش «دموکراسی خالص»، انترناسیونال دوم
 و دو و نیم، اس‌اوها و منشویکها بعنوان متفقین
 سرمایه. ۸۶۶
 دوران جدید و اشتباهات قدیم بصورت جدید. . . ۸۶۷
 در باره تصفیه حزب ۸۶۱
 بنسبیت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر ۸۶۲
 در باره اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل
 سوسیالیسم ۸۶۵
 درباره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی
 نوین. تصویبنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب)
 روسیه مورخ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ ۸۲۸
 ۱. سیاست اقتصادی نوین و اتحادیه‌ها. ۸۲۸
 ۲. اتحادیه‌ها و سرمایه‌داری دولتی در دولت
 پرولتری. ۸۲۸
 ۳. بنگاه‌های دولتی که تابع اصل بااصطلاح خود
 حسابی میگردند و اتحادیه‌ها ۸۲۹
 ۴. مهمترین تمایز بین مبارزه طبقاتی پرولتاریا
 در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین و فابریک
 و غیره را تصدیق دارد و قدرت سیاسی در
 دست طبقه سرمایه‌دار است و مبارزه اقتصادی
 پرولتاریا در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین
 و بر اکثریت بنگاه‌های کلان را تصدیق ندارد
 و قدرت سیاسی آن در دست پرولتاریا است ۸۲۹
 ۵. بازگشت به عضویت داو طلبانه در اتحادیه‌ها ۸۳۰
 ۶. اتحادیه‌ها و اداره امور بنگاه‌ها ۸۳۰
 ۷. نقش و شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی
 و دولتی کشور پرولتری ۸۳۰
 ۸. ارتباط با توده شرط اساسی هرگونه کار
 اتحادیه‌ها است ۸۳۱
 ۹. تضاد در خود وضع اتحادیه‌ها بهنگام دیکتاتوری
 پرولتاریا ۸۳۲
 ۱۰. اتحادیه‌ها و کارشناسان ۸۳۲
 ۱۱. اتحادیه‌ها و نفوذ خرده بورژوازی در طبقه
 کارگر ۸۳۲
 گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب)
 روسیه به یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)
 روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۲ ۸۳۳
 نطق بهنگام اختتام یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)
 روسیه در تاریخ ۲ آوریل سال ۱۹۲۲ ۸۵۶
 در باره تبعیت «دوگانه» و قانونیت. برفیق استالین
 برای یولیت بورو ۸۵۲
 پنجاه ساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی. سخنرانی

پیشگفتار

مربوط به چاپ روسی سال ۱۹۴۶

آموزش مارکس-انگلس-لنین-استالین در مبارزه مردم شوروی برای شرافت، آزادی و استقلال میهن سوسیالیستی و ساختمان جامعه کمونیستی در کشور خود، سلاح پر قدرتی بشمار میرود.

«تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» در زندگی حزب و ملت شوروی مبنای یک رونق جدید و پر قدرت فکری و سیاسی گردید. این کتاب موضوع بررسی اصول مارکسیسم-لنینیسم و فرا گرفتن بلشویسم را به مرحله جدید و عالیتری ارتقاء داد. این کتاب توده‌های وسیع و در مرحله اول روشنفکران شوروی را به مطالعه عمیق و مستقل آفریده‌های فکری عظیم مارکس-انگلس-لنین و استالین مانوس میسازد. با انتشار «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» علاقه به آثار بنیان‌گذاران مارکسیسم-لنینیسم بطرز شگرفی فزونی یافت.

اختتام موفقیت آمیز جنگ کبیر میهنی مردم شوروی علیه آلمان و ژاپن تأیید درخشان جدیدی بود بر قدرت خلل ناپذیر رژیم شوروی و حقانیت عمیق تاریخی ایدئولوژی پیشرو و مترقی آن. تالیفات و ای. لنین کادربندی ما را با چگونگی قوانین تکامل اجتماعی مجهز میسازد و شیوه درک پدیده‌های بفرنج زندگی اجتماعی را به آنها می‌آورد. تئوری انقلابی مارکسیسم-لنینیسم به پراتیسین‌ها در کار یک قدرت جهات یابی، دورنمای روشن و اطمینان داده ایمان آنها را به پیروزی راه ما را سخ میسازد (استالین).

این دوره دو جلدی شامل این آثار مهم لنین است: «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها می‌جنگند؟، «وظایف سوسیال-دموکراتهای روس»، «چه باید کرد؟»، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، «امپریالیسم به‌مثابه بالا ترین مرحله سرمایه‌داری»، «در باره شعار کشورهای متحده اروپا»، «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریا»، «تزه‌های آوریل»، «بلای عاجل و راه مبارزه با آن»، «دولت و انقلاب»، «وظایف نوین حکومت شوروی»، «انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتده»، «مرض بچگانه چپ روی در کمونیسم»، «در باره مالیات جنسی»، «در باره کوپراسیون» و آثار دیگر. هر یک از این آثار شاخص یکی از مراحل تاریخ حزب لنین-استالین و تکامل تئوری مارکسیستی-لنینی می باشد. این دوره دو جلدی شامل مهمترین آثار لنین است که بدفاع از میهن سوسیالیستی تخصیص داده شده است. این آثار برای بسیج و متشکل کردن ملت شوروی حائز اهمیت فوق العاده‌ای می باشد.

در کتاب «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها می‌جنگند؟ (۱۸۹۴) لنین ماهیت حقیقی ناردنیک‌ها، این «دوستان» دروغین «مردم» را، که در عمل برخلاف مصالح مردم رفتار می‌نمایند کاملاً آشکار ساخت. لنین نشان داد که دوستان واقعی مردم که از صمیم قلب آرزو دارند تزاریم را سرنگون کنند و مردم را از قید هر گونه ستاری خلاص نمایند مارکسیست‌ها هستند نه ناردنیک‌ها.

لنین برای اولین بار فکر اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان را به‌مثابه وسیله اساسی و ازگون کردن تزاریم، ملاکان و بورژوازی بیان آورد و وظائف اساسی مارکسیست های روس را تعیین کرد. لنین در این اثر خاطر نشان کرد که طبقه کارگر روسیه، در اتحاد با دهقانان، تزاریم را سرنگون میسازد و سپس در اتحاد با توده‌های زحمتکش، بزندگانی آزادی، که در آن جانی برای استثمار فرد از فرد موجود نخواهد بود، نائل میگردد.

در کتاب «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) لنین نقشه تشکیلاتی مشخصی را برای ساختمان حزب مارکسیستی طبقه کارگر مطرح نمود. او در این کتاب «اکونومیسم» را کاملاً منکوب نمود و ایدئولوژی اپورتونیسیم و دنباله روی و تئوری جریان خود بخودی را رسوا ساخت؛ اهمیت تئوری، اگاهی و حزب را به‌مثابه نیروی رهنمون جنبش کارگری باوح خود رسانید؛ این اصل را که حزب مارکسیستی عبارتست از ترکیب جنبش کارگری با سوسیالیسم مستدل ساخت؛ اصول ایدئولوژیک حزب مارکسیستی را داهیانه تنظیم نمود.

در کتاب مشهور «یک گام به پیش، دو گام به پس» (۱۹۰۴) لنین از اصول حزبی در مقابل محفل بازی و از حزب در مقابل منشویکهای سازمان شکن، پشتیبانی کرد. اپورتونیسیم منشویکی را در مسائل تشکیلاتی در هم شکست و پایه‌های تشکیلاتی حزب بلشویک یعنی حزب مبارز انقلابی تراز نوین را بنیان نهاد. لنین در این کتاب «در تاریخ مارکسیسم نخستین کیست که آموزش مربوط به حزب را بعنوان یک سازمان رهنمون پرولتاریا و بعنوان سلاح اصلی در دست پرولتاریا که بی وجود آن در مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا پیروزی ممکن نیست تنظیم نموده» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی صفحه ۸۶ چاپ فارسی). کتاب لنین «یک گام به پیش دو گام به پس» درک نقش عظیم تشکل و انضباط را می‌آموزد.

در کتاب تاریخی «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» (۱۹۰۵)، لنین تاکتیک خرده بورژوا منشانه منشویکها را از لحاظ مسلکی در هم شکست و تاکتیک بلشویکی را در انقلاب بورژوا-دموکراتیک و در دوره انتقال از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی داهیانه مستدل نمود. اصل اساسی تاکتیک این کتاب، نظریه سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دموکراتیک، نظریه بدل گشتن سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوازی، ضمن اتحاد پرولتاریا با توده دهقانان، به سلطه پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی، ضمن اتحاد پرولتاریا با بقیه رنجبران و توده‌های استثمار شونده می‌باشد.

«این نکته برای حل مسئله ارتباط متقابل بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی دستور نویسی بود، تئوری نویسی برای تجدید آرایش قوا در اطراف پرولتاریا در پایان انقلاب بورژوازی بمنظور انتقال مستقیم به انقلاب سوسیالیستی یعنی تئوری تبدیل بورژوازی دموکراسی به انقلاب سوسیالیستی بوده» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، صفحه ۱۲۲ چاپ فارسی).

نکات اصلی تئوری لنین در باره امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد در اینجا پایه گذاری شده بود. اهمیت عظیم این کتاب در آنست که لنین در آن مارکسیسم را با تئوری جدید انقلاب غنی ساخته و اصول تاکتیک انقلابی حزب بلشویک را که

داخلی لنین وظیفه مردم و مجبه و پشت جبهه را در شرایط زمان جنگ بطور کلاسیک تشریح نموده است.

قهرمانی، دلاوری، شهامت، بی پروایی در مبارزه، آمادگی برای مبارزه با اتفاق توده علیه دشمنان میهن ما - اینها آن نکات اصلی است که لنین از افراد شوروی در شرایط جنگ خواستار بود. تبدیل کشور به یک اردوگاه جنگی واحد، کار منظم و دقیق بطرز انقلابی، تحت شعار - همه چیز برای جبهه - اینها است وظایف پشت جبهه. مادام که جنگ ناگزیر شد - همه چیز برای جنگ و کوچکترین سهل انگاری و مضایقه از طرف انرژوی باید طبق قانون زمان جنگ مورد مجازات قرار گیرد. بی امان بودن نسبت بدشمن، تحکیم با دوام پیروزیهای حاصله برای قلع و قمع کامل دشمن - اینست آنچه که لنین از جبهه خواستار بود. رفیق استالین تعلیم میدهد که سپاهیان، فرماندهان و رهبران سیاسی ارتش سرخ باید این اندرزهای معلم ما لنین را کاملاً بخاطر داشته باشند: «در مرحله اول - نباید مغلوب پیروزی شد و از آن مغرور گردید، در مرحله دوم - باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود، مرحله سوم - دشمن را بطور قطعی از پای در آورده». در آثار لنین موجبات شکست ناپذیری ملت شوروی، قابلیت حیات و خلل ناپذیر بودن دولت شوروی عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. «مردمی را که توده کارگران و دهقانان آن دانسته باشند، حس کرده باشند و دیده باشند که از قدرت حاکمه شوروی خود - قدرت حاکمه زحمتکشان مدافعه مینمایند و از علی مدافعه مینمایند که پیروزی آن امکان استفاده از کلیه نعمات مدنیت و کلیه ساختههای کار بشری را برای آنها و کودکانشان تامین میکند، هرگز نمیتوان مغلوب کرده».

در مقاله «در باره کویپراسیون» و دیگر مقالات اخیر لنین، کارهایی که حزب و حکومت شوروی انجام دادهاند جمع بندی شده و نقش ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی بوسیله صنعتی کردن کشور و جلب توده دهقان بکار ساختمان سوسیالیستی از طریق کویپراسیون پیش بینی شده است.

تالیفات لنین که در این دوره دو جلدی گنجانده شده است نایبی است از مراحل عبود تکامل تاریخی بلشویسم و نایبی است از مارکسیسم - لنینیسم در جریان عمل.

به مجموعه تالیفات لنین هفت اثر از رفیق استالین بشکل مقدمه ضمیمه شده است. رفیق استالین در آنها با توانائی و وضوح فوق العاده‌ای شخصیت لنین را که بزرگترین نابغه بشری، پیشوای حزب بلشویک و طبقه کارگر، انقلابی بی ترس، سازمان دهنده انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر، نخستین بانی دولت سوسیالیستی و جامعه نوین سوسیالیستی در جهان است مجسم مینماید. لنین - عالی ترین نمونه رهبریت، عقاب کوهیست که در مبارزه معنی ترس را نمیداند و حزب را از راههای اکتشاف نشدنی حینش انقلابی روس شجاعانه به پیش میبرد» (استالین).

در کلیات رفیق استالین، سیمای لنین مانند میهن پرست کبیر میهن ما استراتژ نابغه، سازمان دهنده دفاع میهن سوسیالیستی در مقابل غاصبین اجنبی مجسم شده است.

کلیه آثار مندرجه در این دوره دو جلدی تمام است، سوی

پرولتاریای کشور ما در سال ۱۹۱۷ بکمک آن به پیروزی بر سرمایه‌داری نائل گردید در آن پایه گذاری کرده است.

در کتاب «امپریالیسم به‌ثابت بالاترین مرحله سرمایه‌داری» (۱۹۱۶) لنین امپریالیسم را به‌ثابت بالاترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری، بمنزله سرمایه‌داری فاسد شونده و مختصر، بمنزله آستان انقلاب سوسیالیسم، با استدلال، آرکیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. لنین طبق مدارک مربوط به سرمایه‌داری امپریالیستی، یک خط مشی تئوریک نوینی بدست داد که بحکم آن پیروزی همزمان سوسیالیسم در کلیه کشورها غیر ممکن، ولی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد سرمایه‌داری امکان پذیر می باشد. این استنتاج داهیان را لنین در مقاله «در باره شعار کشورهای متحده اروپا» (۱۹۱۵) و مقاله «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی» (۱۹۱۶) تصریح کرده است.

«این یک تئوری نو و مکمل انقلاب سوسیالیستی و تئوری بود راجع به امکان پیروزی سوسیالیسم در کشورهای جداگانه و راجع به شرایط پیروزی و راجع به دورنمای این پیروزی» («تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص. ۲۷۵-۲۷۶ چاپ فارسی).

«تزه‌های آوریل» لنین نقشه داهیان مبارزه حزب بلشویک در راه انتقال از انقلاب بورژوا - دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی بود. در کتاب «بلای عاجل و راه مبارزه با آن» (۱۹۱۷)، لنین رنجبران روسیه را از خطر اسارت میهن ما بدست امپریالیسم آلمان، در صورتیکه توده قنوت را بدست خود نگیرد و کشور را از هلاکت نجات نهد، بر حذر داشت. لنین در این اثر نشان داد که روسیه «ممکن نیست بجلورود، مگر اینکه بطرف سوسیالیسم برود، نشان داد که جنگ بی امان، با صراحت بیرحمانه‌ای این سوال را در مقابل میهن ما قرار داده است که - آیا باید نابود شد، یا اینکه از لحاظ اقتصادی هم بکشورهای پیشرو سرمایه‌داری رسید و بر آنها سبقت جست. لنین مینویسد - نجات کشور از هلاکت و استحکام اعتماد تدافعی آن و ساختمان سوسیالیسم بطور محکم و ناگسستی بیکدیگر مربوطند. سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی به روسیه حیات نوین بخشیده و یک پایه مادی برای قهرمانی دستجمعی توده بوجود میآورد که بدون وجود آن نمیتوان کشور ما را مستعد دفاع نمود».

در کتاب «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) لنین ماهیت بورژوازی نظریات اپورتونیست‌ها (کائوتسکی و سایرین) و آنارشیت‌ها را در باره مسئله دولت و انقلاب آشکار مینماید. لنین در این اثر آموزش مارکسیسم را در باره دولت، انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم و کمونیسم احیاء نموده و آنرا بسط میدهد. لنین، بر اساس بررسی تجربه دو انقلاب در روسیه، تئوری جمهوری شوراها را به‌ثابت شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بوجود می آورد. لنین در اثر خود موظف نوین حکومت شوروی» (۱۹۱۸) مسائل اساسی ساختمان سوسیالیستی، حساب و نظارت در اقتصاد ملی، ایجاد مناسبات تولیدی جدید سوسیالیستی، بالا بردن پایه انضباط در کار، مسائل سابقه سوسیالیستی، تحکیم و توسعه دیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد طبقه کارگر و توده دهقان و توسعه دموکراسی پرولتاریائی را تدوین نموده است.

در اثرهای مربوط به دوران مداخلات نظامی خارجی و جنگ

اثر لنین، موسوم به «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال-دموکراتها میجنگند؟ که از آن فقط جزوه اول داده شده است. باستانهای دسته اول مقالات لنین که توصیفی از مارکس و مارکسیسم میباشد، بقیه آثار طبق معمول، با رعایت ترتیب تاریخ نگارش تنظیم گردیده است. محتویات این دو جلدی به دوره هائی مطابق با «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» تقسیم بندی شده است. در جلد اول، آثار مربوط به دوره ۱۸۹۴ تا مارس ۱۹۱۷ لنین و در جلد دوم آثار از آوریل ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۳ مندرج است.

کلیه آثار در هر دو جلد از روی متن چاپ دوم و سوم کلیات بطبع رسیده است، باستانهای آثار زیرین.

«دوستان مردم» کیانند و چگونه با سوسیال دموکراتها میجنگند؟ و وظایف سوسیال-دموکراتهای روس» که از روی چاپ چهارم کلیات بطبع رسیده است؛ آثار سال ۱۹۱۷ از روی دوره ۳ جلدی «لنین. تألیفات سال ۱۹۱۷» بطبع رسیده است. «نامه برقهای تولا» از روی جلد ۲۴ کلیات لنین منتشر میشود؛ خطابه «میهن سوسیالیستی در خطر است!» - از روی کتاب «و. ای. لنین. از دوران جنگ داخلی»؛ تلگراف «بعموم نمایندگان شوراهای ایالتی و ولایتی» - از روی شماره ۵۴ روزنامه «پراودا» مورخه ۲۳ فوریه سال ۱۹۴۲؛ خطابه «خود را از جاسوسان حفظ کنید» - از روی شماره ۱۱۶ «پراودا» مورخه ۳۱ مه سال ۱۹۱۹؛ نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه «همه بمبارزه با دنیکین!» - از روی جزوه جداگانه منتشره در سال ۱۹۳۳.

مقالات دوره دو جلدی علاوه بر تذکراتی که در باره تاریخ نگارش انتشار آن داده شده است با ملاحظات مختصریکه جنبه راهنمایی دارد نیز همراه است. راجع به ملاحظات لنین چیزی قید نمیشود ولی در مورد ملاحظات هیئت تحریریه قید شده است: ه. ت. تاریخ های مندرجه در متن و ملاحظات لنین از روی تقویمی که خود لنین بکار برده است داده میشود.

آثار منتخبه لنین در دو جلد باید کتاب رومیزی کلیه مطالعه کنندگان «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» و مطالعه کنندگان اصول مارکسیسم-لنینیسم گردد.

اکتبر ۱۹۴۵

انستیتوی مارکس-انگلس-لنین

وابسته به کمیته مرکزی حزب

کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی.

ژورنال

درباره اولیانف

اولیانسیم

بیاد داشته باشید، دوست بدارید و بیاموزید..
ایلیچ را، آموزگار ما، پیشوای ما را.
بیکار کنید و در هم شکنید دشمنان
داخلی و خارجی را- بشیوه ایلیچ.
پای دارید زندگی نوین، هستی نوین و
فرهنگی نوین را- بشیوه ایلیچ.
هرگز از چیز کوچک چشم نپوشید، چون
از خرد است که کلان برمیخیزد،- اینجاست
یکی از مهمترین اندرزه‌های ایلیچ.

ی. فولادین

Помните, помните, участвуйте
Учтите, помните участие, помните вонда
Возмещает и поддерживает вра-
гов, выигрывает и выигрывает, - по
Учтите.

Смотрите участие участия, участие
долги, участие участия - по Учтите
Какого не от участия от
участия в работе, но и участия от
участия участия, - в том от участия
участия участия участия.

И. Гамин

نامه رزق استالین بمناسبت نخستین سال مرگ و ای اولیایف
مندرجه در روزنامه اربوچایا گازتا

بهناسبت مرگ اولیانف

نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی

۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴ (۱)

رفقا! ما، کمونیستها مردمی از سرشت ویژه‌ایم. ما از مصالح خاصی برش یافته‌ایم. کسانی هستیم که سپاه سردار بزرگ پرولتاریا، سپاه رفیق لنین را تشکیل می‌دهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق باین سپاه نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبی که بنیاد گذار و رهبر آن رفیق لنین است نمیباشد. همه کس لیاقت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب تحمل مصائب و طوفانهای مربوط به عضویت این حزب نیست. فرزندان طبقه کارگر، فرزندان نیاز و مبارزه، فرزندان حرمانهای بی پایان و مساعی قهرمانانه - ایشا هستند آن کسانی که مقدم بر همه باید اعضای چنین حزبی باشند. باین علت است که حزب لنینیستها، حزب کمونیستها در عین حال حزب طبقه کارگر نامیده میشود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که نام بزرگ عضویت حزب را بلند و پاکیزه نگاه داریم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما این وصیت تو را با شرافت انجام خواهیم داد!

۲۵ سال تمام رفیق لنین از حزب ما پرستاری کرد و آنرا محکم ترین و آبدیده ترین حزب کارگری دنیا ببار آورد. ضربات تزاریس و دژخیمان وی، سمیت بورژوازی و ملاکان، حملات مسلحانه کلچاک و دنیکین، مداخله مسلحانه انگلیس و فرانسه، دروغ و افترای مطبوعات یک سر و صد زبان بورژوازی - تمام این کژدمهای موفی در خلال یکربع قرن لایقطع بر سر حزب ما میریختند. ولی حزب ما همچون صخره‌ای بر جای ایستاده ضربات بیشتر دشمنان را دفع و طبقه کارگر را بجلو، بسوی پیروزی میرد. وحدت و هم یبوستگی صفوف خود را حزب ما در نبردهای شدید آب داده و مستحکم نموده است. با یگانگی و همیبوستگی است که حزب بر دشمنان طبقه کارگر غالب آمد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که یگانگی حزب را مانند مردمک چشم حفظ کنیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

طبقه کارگر سرنوشت سخت و تحمل ناپذیری دارد. مصائب رنجبران دردناک و طاقت فرسات. بردگان و برده داران، سرف ها و سرف داران، دهقانان و ملاکان، کارگران و سرمایه داران، ستمکشان و ستمگران - بنای جهان از قرنهای پیش بدین وضع بوده و بدین وضع هم اکنون در اکثریت قاطع کشورها باقی مانده است. رنجبران در خلال قرنهای دهها و صدها بار تلاش کرده اند تا پشت خود را از زیر فشار ستمگران خلاص نموده و صاحب اختیار وضع

خویش کردند. ولی هر باره منکوب و بدنام، مجبور به عقب نشینی شده اند در حالی که رنج خواری و ذلت و کین و حسرت را در دل خود جای داده دیده باسیان نا معلومی که امیدوار بودند وسیله نجاتی از آنجا بیابند، دوخته اند. رنجبرهای بردگی همواره دست نخورده می ماند یا اینکه رنجبرهای کهن بزنجبرهای نوین بدل میگشت که بهمان اندازه طاقت فرسا و ذلت بار بود. فقط در کشور ما بود که ستمدیدگان و توده های از پای در آمده رنجبر موفق شدند بار سیادت ملاکان و سرمایه داران را از دوش خود بر اندازند و سیادت کارگران و دهقانان را جانشین آن نمایند. شما میدانید، رفقا، و تمام جهان هم اکنون باین موضوع معترف است که این مبارزه عظیم را رفیق لنین و حزب او رهبری کرد. عظمت لنین قبل از همه در همین است که با ایجاد جمهوری شوراهای، عملاً به توده های ستمکش تمام جهان نشان داد که امید نجات از بین نرفته است، که سیادت ملاکان و سرمایه داران را بقائی نیست، که سلطنت کار را میتوان با نیروی خود رنجبران بوجود آورد، که سلطنت کار را باید در زمین بوجود آورد نه در آسمان. بدینوسیله او آتش امید و آزادی را در قلب کارگران و دهقانان تمام جهان بر افروخت. این حقیقت که نام لنین برای توده های رنجبر و استثمار شونده محبوبترین نامهاست، از همینجا سر چشمه میگردد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم داشت تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!

دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان بوجود آمد. این اولین پایه اساسی جمهوری شوراهاست. بدون وجود این اتحاد ممکن نبود کارگران و دهقانان به پیروزی بر سرمایه داران و ملاکان نائل گردند. بدون پشتیبانی دهقانان کارگران نمیتوانستند سرمایه داران را مغلوب سازند. بدون رهبری از طرف کارگران، دهقانان نمیتوانستند ملاکان را مغلوب کنند. تمام تاریخ جنگ داخلی کشور ما گواه این حقیقت است. ولی به پایان مبارزه برای تحکیم جمهوری شوراهای هنوز خیلی مانده است. این مبارزه فقط شکل جدیدی بخود گرفته است. سابقاً اتحاد کارگران و دهقانان شکل اتحاد نظامی داشت، زیرا این اتحاد علیه کلچاک و دنیکین متوجه بود. اکنون اتحاد کارگران و دهقانان باید شکل همکاری اقتصادی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان را بخود بگیرد، زیرا این اتحاد علیه تاجر و کولاک متوجه است. و هدف آن تأمین متقابل کلیه حوائج دهقانان و کارگران می باشد. شما میدانید که هیچکس بقدر رفیق لنین در اجرای این وظیفه پا فشاری نمیکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که با تمام قوا اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

او همیشه آنرا بمنزله حلقه ضروری برای تقویت جنبش انقلابی در کشورهای باختر و خاور و بمنزله حلقه ضروری برای تسهیل پیروزی رنجبران تمام جهان بر سرمایه مینگریست. لنین میدانست که فقط اینگونه فهم مطلب است که نه تنها از نقطه نظر بین المللی، بلکه از نقطه نظر بقاء خود جمهوری شوراهای نیز صحیح میباشد. لنین میدانست که فقط بدینوسیله میتوان قلوب رنجبران تمام جهان را برای مبارزات قطعی در راه آزادی مشتعل نمود. باین علت بود که او-نابغهترین پیشوایان نابغه پرولتاریا، در همان فردای دیکتاتوری پرولتاریا شالوده انترناسیونال کارگران را ریخت. باین علت بود که او، از بسط و تحکیم اتحاد رنجبران تمام جهان یعنی انترناسیونال کمونیست خستگی نداشت.

شاید طی این روزها دیدید که چگونه ده ها و صد ها هزار زحمتکش بزیارت تابوت رفیق لنین می آمدند. پس از اندک زمانی شما خواهید دید که چگونه نمایندگان میلیونها زحمتکش برای زیارت آرامگاه رفیق لنین خواهند آمد. میتوانی یقین داشته باشید که از پس این نمایندگان میلیونها، بعدها سبلی از نمایندگان دهها و صدها میلیون نفر از تمام اکناف عالم رو آور خواهند شد تا گواهی دهند که لنین فقط پیشوای پرولتاریای روسیه، فقط پیشوای کارگران اروپا، فقط پیشوای خاور مستعمره نبوده بلکه پیشوای زحمتکشان تمام کره ارض نیز بود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بها وصیت کرد

که باصول بین الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا اینکه اتحاد رنجبران همه جهان یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم و بسط دهیم!..

در تاریخ ۳۰ ژانویه سال ۱۹۲۴ در شماره ۲۳ روزنامه «پراودا» بچاپ رسیده است. ی. و. استالین - جلد ۶، کلیات ص ۴۶-۵۱

دومین پایه جمهوری شوراهای اتحاد زحمتکشان ملیتهای کشورهاست. روسها و اوکرائینیها، باشقیرها و بلوروسها، گرجیها و آذربایجانیها، ارمنیها و داغستانیها، تاتارها و قرقیزها، ازبکها و ترکمنها، همه آنها بطور یکسان به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علاقمند هستند. نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا این ملتها را از زنجیر و ظلم خلاص میکند، بلکه این ملتها نیز با صداقت و صمیمیت بپسریخ خود نسبت به جمهوری شوراهای با آمادگی خود برای جانفشانی در راه آن، جمهوری شوراهای ما را از دسائس و دستبرد دشمنان طبقه کارگر در امان نگاه میدارند. باین علت است که رفیق لنین لزوم اتحاد داوطلبانه ملتلهای کشور ما، لزوم همکاری برادرانه آنها را در قالب اتحاد جمهوریها بطور خستگی ناپذیری بها گوشزد میکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک می نمود بها وصیت کرد

که اتحاد جمهوریها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!..

سومین پایه دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ ما میباشد. لنین بارها بها میگفت که تنفسی که ما از کشورهای سرمایه داری بدست آورده ایم ممکن است کوتاه مدت باشد. لنین بارها بها خاطر نشان میکرد که تحکیم ارتش سرخ و بهبود وضع آن یکی از مهمترین تکالیف حزب ما میباشد. حوادث مربوط به اتمام حجت کرزن و بحران آلمان (۲)، يك بار دیگر ثابت کرد که باز هم مانند همیشه حق به جانب لنین بود. پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که ما از نیروی خود برای تحکیم ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ خود دریغ نخواهیم داشت.

کشور ما که در اقیانوس دولتهای بورژوازی احاطه شده همچون صخره عظیمی بر پای ایستاده است. امواج از بی امواج روی آن غلطیده بفرق شدن و سائیده شدنش تهدید مینماید. ولی این صخره همچنان خلل ناپذیر بر جای مانده است. نیروی آن در چیست؟ نیروی آن تنها در این نیست که کشور ما بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار است و تجسمی است از اتحاد ملیتهای آزاد و دست نیرومند ارتش سرخ و نیروی دریائی سرخ از آن دفاع مینماید. نیروی کشور ما، استحکام آن و استواری آن در اینست که در قلوب کارگران و دهقانان تمام جهان حس همسردی ژرف و پشتیبانی خلل ناپذیری نسبت به آن وجود دارد. کارگران و دهقانان تمام جهان میخواهند جمهوری شوراهای را بشتابه تیریکه از دست صاحب رفیق لنین بسوی اردوگاه دشمنان رها شده است، بشتابه تکیه گاه امیدواریهای خود برای خلاصی از زیر بار ظلم و استثمار و بشتابه رهنمای صحیحی که راه خلاصی را به آنان نشان میدهد. حفظ نمایند. آنها میخواهند آنرا حفظ نمایند و نخواهند گذارد که ملاکان و سرمایه داران منهدمش سازند. نیروی ما در اینست. نیروی زحمتکشان تمام جهان در این است. وضع بورژوازی تمام جهان نیز در همین است.

لنین هیچگاه بجمهوری شوراهای بمنزله کمال مطلوب نگاه نمیکرد.

ادلیانف - سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه

دو گروه مارکسیست وجود دارند. هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار میکنند و خود را «تمام عیار» مارکسیست میدانند. معذک آنها بهیچوجه به یکدیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: در عریضی آنها را از هم جدا میکند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام برطمطراق آن اکتفا میکنند. این گروه بدون اینکه قادر یا مایل باشد بکنه مارکسیسم پی ببرد و بدون اینکه قادر یا مایل باشد آنرا در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را بفرمولهای مرده و گنگ بدل میسازد. پایه فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست بلکه نقل قول‌هایی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی کسب مینمایند نه از تجزیه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار - اینست بیماری اساسی این گروه. یاس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سر نوشتی که غالباً برای این گروه کار شکنی مینماید و آنها را «بور میکند از اینجا سر چشمه میگیرد. نام این گروه - منشویسم (در روسیه)، اپورتونیسیم (در اروپا) است. رفیق تیشکو (یوگیخس) در کنفره لندن (۳) با ذکر اینکه این گروه بر نقطه نظر مارکسیسم نایستاده بلکه لم داده است، بطرز صائبی این گروه را توصیف نمود. گروه دوم، بر عکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم بمرحله عمل و اجراء آن در زندگی منتقل مینماید. تعیین آنچنان وسائل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طرق و وسائل هنگامیکه اوضاع تغییر میکنند - اینها نکاتیست که این گروه عمدتاً توجه خود را بدان معطوف میدارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب میکند نه اینکه از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی، پایه فعالیت وی متکی بر نقل قولها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربه عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه مورد واریسی قرار میدهند، از اشتباهات خود پند میگیرد و ساختن زندگی نوین را ب دیگران میاموزد. بهمین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس هم با تمام نیروی زنده و انقلابی آن حفاظت میشود. گفتار مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمیتوانند به تعبیر جهان اکتفا نمایند و باید از این گامی فراتر نهاده آنرا تغییر دهند، کاملاً در باره این گروه صدق مینماید. نام این گروه - بلشویسم، کمونیسم است.

سازمان دهنده و پیشوای این گروه و. ای. لنین است.

۱. لنین بمثابه سازمان دهنده حزب کمونیست روسیه

۱
تشکیل حزب پرولتاریا در روسیه در شرایط خاصی جریان داشت که با شرایط مغرب در هنگام تشکیل حزب کارگر متفاوت بود. در مغرب یعنی در فرانسه و آلمان حزب کارگر از اتحادیه‌ها بوجود آمد و این در شرایطی بود که وجود اتحادیه‌ها و احزاب مجاز بود، انقلاب بورژوازی انجام یافته و پارلمان بورژوازی موجود بود، بورژوازی خود را بحکومت رسانده و در نقطه مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود - ولی بعکس در روسیه تشکیل حزب پرولتاریا در شرایط استبداد بسیار شدید و در انتظار انقلاب بورژوا دموکراتیک بوقوع می پیوست. هنگامیکه، از طرفی تشکیلات حزبی از عناصر «مارکسیست علنی» بورژوازی که تشنه استفاده از طبقه کارگر برای انقلاب بورژوازی بودند انباشته میشد و از طرف دیگر زاندارمهای تزاری بهترین کارکنان حزبی را از صفوف حزب بیرون میکشیدند، در حالیکه نمو جنبش انقلابی خود بخودی، وجود يك هسته ثابت قدم، بهم پیوسته و کاملاً مخفی و مبارزیرا از افراد انقلابی ایجاب میکرد که قادر باشد جنبش را بسمت سرنگون ساختن حکومت مطلقه هدایت کند.

وظیفه عبارت بود از جدا کردن میش از بز، فاصله گرفتن از عناصر بیگانه، تشکیل کادرهایی از انقلابیون مجرب در محلها، دادن بر نامه صریح و تاکتیک محکمی به آنان، و بالاخره گرد آوردن این کادرها در يك سازمان واحد مبارز انقلابیون حرفه‌ای که بعد لزوم مخفی باشد تا در برابر تهاجمات زاندارمها ایستادگی نماید و در عین حال بعد لزوم با توده‌ها ارتباط داشته باشد تا در هنگام ضرورت آنها را به مبارزه سوق دهد.

منشویکها یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم لم داده‌اند، مسئله را ساده حل میکردند: چون در مغرب حزب کارگر از اتحادیه‌های غیر حزبی که در راه بهبود وضع اقتصادی طبقه کارگر مبارزه میکردند برون آمده است، لذا لازمست در روسیه هم حتی المقنور همین عمل را انجام داد، یعنی عجالاً فقط «بمبارزه اقتصادی کارگران با کار فرمایان و حکومت» در محلها اکتفا شود. بدون اینکه يك سازمان پیکارجویی برای سراسر روسیه تشکیل گردد، و بعد... بعد هم، اگر تا آنموقع اتحادیه‌هایی بوجود نیامده باشد آنوقت باید يك کنفره کارگری غیر حزبی دعوت نمود و آنرا بمنزله حزب اعلام کرد.

در آنموقع منشویکها و شاید هم عدد زیادی از بلشویکها بزحمت حدس میزدند، که این «نقشه» «مارکسیستی» منشویکها، علاوه بر اینکه برای محیط روسیه تخیلی است، در عین حال متضمن کارهای تبلیغاتی وسیعی نیز هست که مایه تنزل نظریه حزبیت، از بین بردن کادرهای حزبی، محروم ساختن پرولتاریا از حزب خود و رها ساختن طبقه کارگر بکام لیبرال‌ها می باشد.

بزرگترین خدمت لنین در قبال پرولتاریای روس و حزب وی عبارت از این است که تمام خطر «نقشه» تشکیلاتی منشویکی را از همان لحظه ای که این «نقشه» هنوز در حال تکوین بود، و خود صاحبان این «نقشه» هم بزحمت میتوانستند خطوط مشخصه آنرا در نظر مجسم سازند، آشکار کرد و پس از آشکار کردن آن، حمله بی آمانی را علیه بی بندوباری تشکیلاتی منشویکها آغاز و

اینکه هیچگونه بی نظمی و اختلالی در محیط خود ایجاد نماید.

۴- لنین بمشابه پیشوای حزب کمونیست روسیه

ولی مزایای تشکیلاتی حزب کمونیست روسیه فقط يك جانب مسئله را نشان میدهد. اگر مضمون سیاسی کارهای حزب، برنامه و تاکتیک آن با واقعیت روس تطبیق نمیکرد، اگر شعارهای آن تودمهای کارگر را بشور نمی آورد و جنبش انقلابی را بجلو سوق نمیداد، حزب نمیتوانست باین سرعت نشوونما یافته مستحکم گردد. به بحث در باره این جانب مسئله می پردازیم.

انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه (سال ۱۹۰۵) در شرایطی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام حوادث انقلابی، مثلاً در فرانسه و آلمان، فرق بسیار داشت. در مغرب انقلاب در دوره مانوفاکتور و در دوره های بوقوع پیوست که مبارزه طبقاتی تکامل نیافته بود. هنگامیکه پرولتاریا کم عده و ناتوان بود، از خود دارای حزبی نبود که قادر به تنظیم خواست های او باشد و بورژوازی بعد کافی دارای آن جنبه انقلابی بود که بتواند اطمینان کارگران و دهقانان را بطرف خود جلب کند و آنها را برای مبارزه علیه اریستوکراسی وارد میدان کند. در روسیه، بر عکس، انقلاب (سال ۱۹۰۵) در عصر ماشین و تکامل مبارزه طبقاتی یعنی هنگامی آغاز شد که پرولتاریای روس که کمیت نسبی آن بسیار و سرمایه داری هم آنرا مجتمع ساخته و به آن پیوستگی داده بود، دیگر با بورژوازی رزمها کرده از خود دارای حزبی بود که از حزب بورژوازی پیوستگی بیشتری داشت، از خود دارای خواست های طبقاتی بود، در حالیکه بورژوازی روس، که اصولاً زندگیش هم از راه سفارشات حکومت میگذشت، آنقدر از روح انقلابی پرولتاریا ترسیده بود که علیه کارگران و دهقانان در پی اتحاد با دولت و ملاکان بود. این واقعیت که آتش انقلاب روس در نتیجه عدم موفقیت جنگی در میدان منچوری مشتعل شد، فقط موجب تسریع جریان حوادث بود بدون اینکه در عین حال، ماهیت امر را تغییر دهد. وضعیت تقاضا میکرد که پرولتاریا در راس انقلاب قرار گیرد، دهقانان انقلابی را دور خود گرد آورد و بنام دموکراسی کردن کامل کشور و تضمین منافع طبقاتی خود در آن واحد علیه تزاریس و بورژوازی، دست به يك مبارزه قطعی بزنند.

ولی منشویکها، یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم «لم داده اند» مسئله را طبق نظر خود حل کردند: چون انقلاب روسیه بورژوازیست و در انقلاب بورژوازی رهبری با نمایندگان بورژوازیست (به «تاریخ» انقلاب فرانسه و آلمان مراجعه شود)، پس پرولتاریا نمیتواند فرمانروای انقلاب روسیه باشد، رهبری باید به بورژوازی روسیه (همان بورژوازی که به انقلاب خیانت میکند)، واگذار گردد، دهقانان هم باید در اختیار بورژوازی گذارده شوند و شایسته است که پرولتاریا در موضع يك اپوزیسیون کاملاً چپ باقی بماند.

و این آوازه خوانی های پست این بد لیبرالها را هم منشویکها بمنزله آخرین کلام مارکسیسم «تمام عیار» جلوه گر میساختند!

تمام توجه پراتیسینها را روی این مسئله متمرکز کرد. زیرا موضوع بر سر موجودیت حزب، بر سر حیات و ممت حزب بود. ایجاد يك روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بمشابه کانون تمرکز نیروهای حزبی، تشکیل کادرهای ثابت قدم حزبی در محلها بمشابه «قسمتهای منظم» حزب، گرد آوردن این کادرها در يك مجموعه واحد از طریق روزنامه و بهم پیوستن آنها در حزب مبارز سر تا سر روسیه با حد فاصلهای کاملاً مشخص، با برنامه روشن، تاکتیک محکم، اراده واحد- این بود نقشه ای که لنین در رساله های مشهور خود: «چه باید کرد؟»، «يك گام به پیش، دو گام به پس» آنها بسط و توسعه داده است. شایستگی این نقشه در این بود که با واقعیت روسی کاملاً مطابقت داشت و آزمایش تشکیلاتی بهترین پراتیسینها را استادانه خلاصه مینمود. در مبارزه برای این نقشه، اکثریت پراتیسین های روس بطرز قطعی از پی لنین رفتند، بدون اینکه حتی از انشعاب هم رویگردانند. پیروزی این نقشه آن حزب کمونیست بهم پیوسته و آبدیده ایرا پی ریزی کرد که جهان نظیر آنرا بخود ندیده است.

چه بسا رفقای ما (نه فقط منشویکها!) لنین را متهم میکردند به اینکه به جر و بحث و انشعاب و مبارزه آشتی ناپذیر یا مصالحه جویان و غیره تمایلی بیش از حد دارد. شکی نیست که هم این و هم آن بموقع خود وجود داشته است. ولی فهم این موضوع مشکل نیست که اگر حزب ما عناصر غیر پرولتاریائی و اپورتونیست را از صفوف خود نمیراند، نمیتوانست از قید ضعف داخلی و ابهام خلاصی یابد و نمیتوانست به آن نیرو و استحکامی که ذاتی اوست دسترسی یابد. در دوران سیادت بورژوازی رشد و تحکیم حزب پرولتاریا فقط وابسته بهیزان مبارزه ایست که این حزب برضد عناصر اپورتونیست، ضد انقلابی و ضد حزبی در محیط خود و طبقه کارگر دنبال مینماید. لاسال حق داشت وقتی میگفت: «حزب با تصفیة خود استحکام می یابد». متهم کنندگان معمولاً حزب آلمان را مورد استناد قرار میدادند که آندوقوع امر «وحدت» در آن رونق داشت. ولی اولاً هر وحدتی نشانه قدرت نیست و ثانیاً کفایت اکنون بحزب سابق آلمان که از هم گسیخته و به سه حزب (۴) تقسیم شده است نظری افکنده شود تا به درجه بطلان و واهی بودن «وحدت» شیدمان و نوسکه با لیبکنخت و لوکزامبورگ پی برده شود. تازه از کجا معلومست که اگر عناصر انقلابی حزب آلمان بموقع از عناصر ضد انقلابی این حزب جدا میشدند برای پرولتاریای آلمان بهتر نبود... خیر، لنین هزار بار حق داشت که حزب را به راه مبارزه آشتی ناپذیر علیه عناصر ضد حزبی و ضد انقلابی سوق میداد. چه فقط در نتیجه این سیاست تشکیلاتی بود که حزب ما توانست آن وحدت داخلی و همپیوستگی حیرت آور را درون خود ایجاد نماید که با داشتن آن از بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی (۵) بدون آسیب بیرون آمد، قیام اکتبر را بلوش خود تحمل کرد، بحران دوره برست لیتوفسک (۶) را بدون تزلزل گذراند، موجبات پیروزی بر آنتانت را فراهم ساخت، و سر انجام آن قابلیت انعطاف بی سابقه ایرا بدست آورد که در پرتو آن قادر است در هر لحظه ای در صفوف خود تغییر آرایش داده عدداً هزار اعضای خود را برای هرگونه کار بزرگ متمرکز کند بدون

عملی ضعیفند. چنین پیشوایانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه عمومی هستند و آنها تا مدت معینی؛ با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامیکه از پیشوا شعارهای انقلابی عملی خواسته میشود، تئوریسین‌ها صحنه را ترک گفته جا را با افراد جدیدی میدهند. از آنجمله هستند مثلاً: پلخانف در روسیه و کائوتسکی در آلمان.

برای اینکه مقام پیشوایی انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربه عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را در خود جمع داشت. پ. آکسلرود، وقتی که مارکسیست بود، در باره لنین نوشت که او «بطرز شگرفی تجربه یک مرد عمل برجسته را با معلومات تئوریک و افق وسیع سیاسی در خود جمع کرده (رجوع شود به پیشگفتار کتاب پ. آکسلرود در رساله لنین تحت عنوان: وظایف سوسیال-دموکراتهای روس)». مشکل نیست حدس زد که آقای آکسلرود این ایدئولوگ سرمایه‌داری «متمدن» امروز چه چیزی ممکن بود در باره لنین بگوید. ولی برای ما که لنین را از نزدیک می‌شناسیم و قادریم به امور از نظر ابزکتیف بتکریم هیچگونه شکی باقی نیست که این خاصیت قدیمی را لنین کاملاً حفظ کرده است. ضمناً باید توضیح این واقعیت را که لنین، و همانا شخص وی، امروز پیشوای نیرومندترین و آبدیده‌ترین حزب پرولتاریا در عالم می‌باشد، در همین مسئله جستجو نمود.

در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۰ در شماره ۸۶ روزنامه «پراودا» بطبع رسیده است. ی. و. استالین. جلد ۴ کلیات، ص ۳۰۵-۳۱۵

بزرگترین خدمت لنین در حق انقلاب روس این است که پوچ بودن این قرینه‌سازی‌های تاریخی منشویک‌ها و تمام خطر مشای انقلاب منشویکی را که مصالح کارگران را ببلع بورژوازی میداد از بن آشکار کرد. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان بجای دیکتاتوری بورژوازی، تحریم مجلس دومای بولیکین (۷) و قیام مسلحانه بجای شرکت در مجلس دوما و کار پیوسته در آن، نظریه ائتلاف چپ پس از اینکه مجلس دوما در هر حال تشکیل شد و استفاده از تریبون دوما برای مبارزه خارج از دوما بجای شرکت در کابینه کادتی و «حفاظت» ارتجاعی دوما، مبارزه با حزب کادت که یک نیروی ضد انقلابی بود بجای ائتلاف با آن. این آن نقشه تاکتیکی است که لنین در رساله‌های مشهور خود: «دو تاکتیک» و «پیروزی کادتها» آنرا بسط داده است.

برازندگی این نقشه در آن بود که با تنظیم صریح و قاطع خواست‌های طبقاتی پرولتاریا در عصر انقلاب بورژوا-دموکراتیک در روسیه، انتقال انقلاب را بمرحله سوسیالیستی تسهیل می نمود و نظریه دیکتاتوری پرولتاریا را در خود نهان داشت. در مبارزه برای این نقشه تاکتیکی، اکثریت پراچین‌های روس با عزمی راسخ و بدون برگشت از پی لنین روان شدند. پیروزی این نقشه پایه آن تاکتیک انقلابی را بنیان نهاد، که در پرتو آن حزب ما اکنون ارکان امپریالیسم جهانی را بلرزه در آورده است.

توسعه آتی حوادث، جنگ چهار ساله امپریالیستی و تزلزل تمام اقتصاد ملی، انقلاب فوری و قدرت حاکمه دوگانه مشهور، حکومت موقتی، بمثابه کانون ضد انقلاب بورژوازی و شوراهای پتربورگ، بمثابه شکل تکوینی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب اکتبر و برهم زدن مجلس مؤسسان، انحلال پارلمانتاریسم بورژوازی و اعلام جمهوری شوراهای، تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی و تعرض امپریالیسم جهانی بمعیت «مارکسیستهای» زبانی علیه انقلاب پرولتاریائی و سرانجام موقعیت رقت بار منشویکها که به مجلس مؤسسان چسبیده بودند و پرولتاریا آنها را از عرشه بلریا انداخت و با موج انقلاب بسواحل سرمایه‌داری رسیدند. تمام اینها فقط صحت اصول تاکتیک انقلابی را که لنین در «دو تاکتیک» بیان کرده است به ثبوت میرساند. حزبی که چنین میراثی در دست داشت میتواند بدون هراس از تخته سنگهای تحت البحری، کشتی خود را شجاعانه به پیش براند.

در دوره ما که دوره انقلاب پرولتاریائی است، هنگامیکه هر شعار حزب و هر جمله پیشوای آن در عمل بررسی میشود، پرولتاریا از پیشوای خود خواست‌های ویژه‌ای دارد. تاریخ، پیشوایانی از پرولتاریا بخود دیده است، پیشوایان دوره‌های طوفانی، پیشوایان اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این پیشوایان را بزودی فراموش نمیکنند. از آنجمله هستند مثلاً: لا سال در آلمان و بلانکی در فرانسه. ولی تمام جنبش من حیث المجموع نمیتواند فقط با خاطرات زنده باشد؛ برای آن هدف روشن (برنامه) و خط مشی محکم (تاکتیک) لازمست.

نوع دیگری هم از پیشوایان وجود دارند، آنها پیشوایان زمان صلحند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای

دو بارهٔ لنین

نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن

مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴

رفقا! بمن گفتند که شما برای یاد بود لنین اینجا مجلس شب نشینی ترتیب داده اید، و من هم بعنوان یکی از سخنرانان باین شب نشینی دعوت شده‌ام. من تصور میکنم که لزومی بایراد يك گزارش مرتبط در بارهٔ فعالیت لنین نباشد. بعقیده من بهتر است به اطلاع يك سلسله از حقایقی که مشخص بعضی خصوصیات لنین بشتابه يك انسان و يك رجل سیاسی است اکتفا گردد. شاید بین این حقایق يك ارتباط درونی هم موجود نباشد، ولی برای اینکه تصویری کلی در بارهٔ لنین بدست آید، این امر نمیتواند اهمیت قطعی داشته باشد. بهر حال من در این مورد بیش از آنچه که فوقاً وعده کردم امکان ندارم برای شما چیزی بگویم.

عقاب کوهی

برای اولین بار من در سال ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم. صحیح است که این آشنائی حضوری نبود بلکه غیابی و از طریق مکاتبه بود. ولی تاثیر آن در من بقدری عمیق بود که طی تمام مدت کار در حزب تحت تاثیر آن قرار داشتم. آنوقت من در تبعیدگاه سبیری بسر میبردم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سالهای نود و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۰۱، یعنی پس از انتشار «ایسکراه» (۸) ایمان مرا راسخ کرد باینکه در وجود لنین ما با يك شخصیت فوق العاده‌ای سر و کار داریم. او آنوقت در نظر من يك رهبر عادی حزب نبود بلکه موجد واقعی آن بود، زیرا تنها او بود که به ماهیت داخلی و احتیاجات آنی حزب مایی برده بود. وقتی من او را با سایر رهبران حزبمان مقایسه میکردم، همیشه بعیان میدیدم که همزمان لنین - پلخانف، مارتف، آکسلرود و سایرین - يك سر و گردن از لنین پائین ترند و لنین در مقایسه با آنها تنها یکی از رهبران نبوده بلکه رهبريست از طراز عالی. عقابی است کوهی که در مبارزه ترس بخود راه نداده با کمال شجاعت حزب را از راههای اکتشاف نشده جنبش انقلابی روس بجلو هدایت مینماید. این تاثیر باندازه‌ای در روح من عمیقاً رسوخ کرده بود که لازم دانستم در این باره نامه‌ای بیکی از دوستان نزدیک خود که آنوقت در مهاجرت بسر می برد نوشته نظریه او را استفسار کنم. پس از چندی، موقعیکه به سبیری تبعید شده بودم و - این در پایان سال ۱۹۰۳ بود - پاسخی پر نشاط از دوستم و نامه‌ای ساده ولی پر معنی از لنین دریافت کردم که بطوریکه معلوم شد دوست من ویرا از مضمون نامه آگاه ساخته بود. نامه لنین چندان مفصل نبود ولی حاوی انتقادات شجاعانه و بی باکانه‌ای از طرز کار حزب ما بود و با اختصار و روشنی شگرفی تمام نقشه کارهای حزبی را در

آیندهٔ نزدیک تشریح میکرد. فقط لنین بود که میتواند در بارهٔ پیچیده‌ترین قضایا اینطور ساده و صریح، مؤجز و شجاعانه چیز بنویسد. بطوریکه از هر جمله آن بجای حرف آتش بیارد. این نامه کوچک ساده و شجاعانه بیش از پیش بر من مهرز ساخت که لنین عقاب کوهی حزب ما است. نمیتوانم خود را عفو کنم از اینکه این نامه لنین را من مانند بسیاری از نامه‌های دیگر، بنابر معمول کارکنان مخفی قدیمی حزب طعمه آتش نمودم.

از این هنگام آشنائی من با لنین آغاز شد.

فروتنی

من با لنین اولین بار در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویکها در تامرفرس (در فنلاند) ملاقات کردم. من امیدوار بودم عقاب کوهی حزب مان را بشکل مردی بزرگ ببینم که نه فقط از نقطه نظر سیاسی بلکه، اگر حقیقت را بخواهید، از لحاظ جسمانی هم بزرگ باشد، زیرا لنین در تصور من مانند مردی عظیم، خوش اندام و با وقار نقش بسته بود. چقدر حیرت کردم وقتیکه يك فرد کاملاً معمولی باقامتی کوتاهتر از متوسط دیدم که بهیچوجه، مطلقاً بهیچوجه، با يك انسان فانی معمولی فرق نداشت...

مرسومست که يك «رجل بزرگ» معمولاً باید دیر در جلسه حاضر شود تا اعضای جلسه با بی قراری فوق العاده منتظر ظهور او باشند و ضمناً قبل از ظاهر گشتن يك «رجل بزرگ» اعضاء جلسه یکدیگر را متوجه میسازند: «هیس... ساکت... دارد میاید». این تشریفات بنظر من زائد نمی آمد، زیرا دارای تاثیری خوش است و حس احترام ایجاد میکند. چقدر حیرت کردم وقتیکه دانستم لنین قبل از نمایندگان در جلسه حاضر شده در گوشه‌ای از سالن جای گرفته است و بساده‌ترین وجهی مشغول گفت و شنود کاملاً معمولی با عادی ترین نمایندگان کنفرانس است. از شما چه پنهان، این امر هر آنوقت بنظر من يك نوع تخطی از بعضی قواعد آمد.

فقط بعداً فهمیدم که این سادگی و فروتنی لنین، این اهتمام در نا مشهود ماندن و یا بهر حال زیاد جلب نظر نکردن و مقام عالی خود را بچشم نکشیدن، - خصلتی است که یکی از قویترین جنبه‌های لنین بشتابه يك رهبر نوین برای توده‌های نوین، تودمعی ساده و معمولی ژرفترین طبقات «زیرین» بشر می باشد.

قدرت منطق

دو نطقی که لنین تحت عنوان: در بارهٔ اوضاع جاری و مسئلهٔ ارضی در این جلسه ایراد کرد بسیار جالب توجه بود. متأسفانه این دو نطق باقی نمانده است. اینها نطق‌های الهام بخشی بود که تمام اعضاء کنفرانس را بشور و هیجان آورد. نیروی فوق‌العادهٔ اقتناع، سادگی و صراحت استدلال، عبارات کوتاه و مفهوم

غره نشدن

در کنگرهٔ بعدی در سال ۱۹۰۷ در لندن بلشویکها پیروز شدند. آنوقت برای اولین بار بود که من لنین را در رل فاتح میدیدم. برای پیشوایان دیگر معمولاً پیروزی سرگیزه میآورد، آنها را مغرور و خود پسند مینماید. چه بسا در اینگونه موارد از پیروزی دلشاد میشوند و بخواب غفلت فرو میروند. ولی لنین ذره‌ای هم باینگونه پیشوایان شباهت نداشت. بعکس، اتفاقاً او پس از پیروزی بخصوص هشیار و محتاط میشد. بیاد دارم که لنین آنموقع با اصرار بنمایندگان چنین تلقین میکرد: «در مرحله اول - نباید مجنوب پیروزی گردید و از آن غره شد؛ در مرحله دوم - باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود؛ سوم - دشمن را بطور قطعی از پای آورده، زیرا او فقط شکست خورده است ولی هنوز کاملاً از پای در نیامده است». وی با کلماتی نیشدار آن نمایندگان را که سبک‌رانه اظهار اطمینان میکردند و میگفتند «از حالا دیگر حساب منشویکها پاله است»، استهزاء میکرد. برای او اشکالی نداشت ثابت کند که منشویکها هنوز در جنبش کارگری ریشه دارند و با آنها باید در کمال تدبیر مبارزه کرد و از هرگونه پربها دادن به نیروهای خویش و کم بها دادن به نیروی حریف احتراز کرد.

نباید از پیروزی مغرور گردیده - این همان خصوصیت اخلاقی لنین بود که باو کمک کرد هشیارانه قوای حریف را مورد سنجش قرار دهد و حزب را از حوادث غیر مترقبه ممکن بر حذر دارد.

اصولی بودن

پیشوایان حزب نمیتوانند عقاید اکثریت حزب خود را ذیقیت ندانند. اکثریت - نیرویست که يك پیشوا نمیتواند آنرا بحساب نیاورد. لنین هم اینموضوع را از سایر رهبران حزب کمتر نمیفهمید. ولی لنین هرگز اسیر اکثریت نمیشد، بخصوص وقتی که این اکثریت بر پایه‌های اصولی متکی نبود. در تاریخ حزب ما مواردی پیش آمد میکرد که عقیده اکثریت با منافع آنی حزب، یا منافع اساسی پرولتاریا تصادم میکرد. در چنین مواردی لنین، بدون تردید، مصمماً به طرفداری از اصول، علیه اکثریت حزب بر میخواست. علاوه بر این - او در چنین مواردی ترسی نداشت از اینکه بتمام معنی يك تنه علیه همه اقدام کند، و حسابش - بطوریکه اغلب در این باره سخن میگفت - این بود که: «سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است». در این مورد دو حادثه زیر بخصوص جالب توجه است.

حادثه اول - در دوره سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۱ بود، هنگامیکه حزب بدست ضد انقلاب در هم شکسته شده و در حالت از هم پاشیدن بود. این دوره، دورهٔ بی ایمانی نسبت به حزب بود، دوره‌ای بود که نه فقط روشنفکران بطور همگانی، بلکه تا اندازهای هم کارگران از حزب میگریختند. دورهٔ فنی کارهای مخفی، دورهٔ انحلال طلبی و هرج و مرج بود. نه فقط منشویکها بلکه بلشویکها هم در آنموقع از یکسلسله فراکسیونها و جریانهای تشکیل میشدند که غالباً از جنبش کارگری جدا بود. بطوریکه میدانیم در همین دوره بود که فکر از بین

برای همه، فقدان نظام، فقدان ژست‌های سرگیزه آور و عبارات پر طمطراقی که برای تاثیر در حضار بکار میرود، - همهٔ اینها نکاتی بود که نطق لنین را از نطق‌های سخنرانان معمولی «پارلمانی» بطور مثبت متمایز میساخت.

ولی آنچه در آنوقت مرا شیفتهٔ لنین کرد این جنبه نطق‌های او نبود. مرا آن نیروی غیر قابل مقاومت منطق نطق‌های لنین شیفته کرد که گرچه کمی خشک است ولی در عوض مستمعین را عمیقاً تسخیر و بتدریج مسحور میکند و سپس بدون باصطلاح کم و کسر همه را مقهور خود میسازد. من گفته‌های عددهٔ زیادی از نمایندگان را در آنموقع بخاطر دارم که میگفتند: «منطق نطق‌های لنین يك نوع چنگال نیرومندی است که از هر طرف تو را مانند گازانبری در بر میگیرد و تو را با رای خلاصی از آغوشش نیست؛ یا تسلیم شو، یا برای شکست قطعی آماده باش».

من تصور میکنم که این خصوصیت در نطق‌های لنین قویترین جنبهٔ فن سخنوری او باشد.

ندبه و زاری نکردن

بار دوم من لنین را در سال ۱۹۰۶ در کنگرهٔ حزبمان در استکهلم ملاقات کردم. بطوریکه میدانید بلشویکها در این کنگره در اقلیت ماندند و شکست خوردند. در آنموقع برای اولین بار بود که من لنین را در رل مغلوب می دیدم. او ذره‌ای هم به آن پیشوایانیکه پس از شکست ندبه و زاری میکنند و مأیوس میگردند شباهت نداشت. بعکس، شکست - لنین را به يك پارچه انرژی بدل ساخته بود که به طرفداران خود برای مبارزات جدید و پیروزیهای آینده الهام می بخشید. من از شکست لنین صحبت میکنم. ولی آیا این چگونه شکستی بود؟ میبایستی مخالفین لنین، فاتحین کنگرهٔ استکهلم - پلخاتف، آکسلرود، مارتف و سایرین را دید؛ آنها شباهت خیلی کمی بفاتحین واقعی داشتند، زیرا لنین ضمن انتقاد بیرحمانهٔ خود از منشویسم، بطوریکه در مثل میگویند، جای سالم برای آنها باقی نگذاشت. من بخاطر دارم که چگونه ما نمایندگان بلشویک در گوشه‌ای جمع شده بودیم، بلنن نگاه میکردیم و از او مشورت میطلبیدیم. در نطق‌های بعضی از نمایندگان آثار خستگی و افسردگی هویدا بود. بیاد دارم که چگونه لنین در پاسخ اینگونه نطقها با لهنی نیشدار زهر لب زمزمه کرد: «ندبه و زاری نکنید، رفقا، بطور یقین پیروزی با ماست، چون حق با ماست». نفرت از روشنفکران ندبه و زاری‌کن، ایمان به نیروی خویش، ایمان به پیروزی - اینها مطالبی بود که لنین آنوقت بها گوشزد میکرد. حس میشد که شکست بلشویکها موقتی است و آنها باید در آینده نزدیک پیروز شوند.

ندبه و زاری نکردن بهنگام شکست - این همان خصوصیتی

است در فعالیت لنین که باو کمک می کرد تا ارتشی را که تا آخرین لحظه وفادار و به نیروی خویش ایمان داشت بطور خود جمع کند.

انقلابی غریزه طبقاتی او اینقدر ایمان عمیق داشته باشد. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که بتواند متقدمین از خود راضی مهرج و مرج انقلاب و اعمال هرزه و خود سرانه توده‌ها را با بی‌امانی لنین شلاق کش نماید. بیاد دارم که چگونه لنین ضمن صحبتی در جواب تذکر یکی از رفقا در باره اینکه «بعد از انقلاب باید نظم عادی برقرار شود» با لحنی مسخره آمیز متذکر شد: «جای بدبختی است اگر افرادی که آرزو دارند انقلابی باشند، فراموش کنند که عادیترین نظم‌ها در تاریخ همان نظم انقلاب است».

بی‌اعتنائی لنین نسبت به تمام آن کسانی که سعی میکردند از بالا به توده‌ها نگاه کنند و به آنها از روی کتاب درس بدهند از این جا است. اندرز دائمی لنین یعنی تعلیم گرفتن از توده‌ها، پی بردن بکنه اعمال آنها و بررسی دقیق تجربه عملی مبارزه توده‌ها از اینجا سر چشمه می‌گیرد.

ایمان به نیروی خلاق توده‌ها - اینست آن خصوصیت فعالیت لنین که به او امکان داد بکنه جنبش خود بخودی پی ببرد و آن را به‌جای انقلاب پرولتاریائی هدایت کند.

نابغه انقلاب

لنین برای انقلاب زائیده شده بود. او حقیقتاً نابغه انفجارهای انقلاب و بزرگترین استاد رهبری انقلابی بود. او هرگز خود را آنقدر آزاد و شاد حس نمی‌کرد که در عصر تکان‌های انقلابی حس می‌کرد. منظور من در اینجا ابتدا این نیست که هر تکان انقلابی بطور یکسان مورد پسند لنین بود، یا او همیشه و در هر شرایطی طرفدار انفجارهای انقلابی بود. ابتدا منظور من در این مورد فقط این است که فراست داهیانه لنین هیچگاه مانند زمان انفجارهای انقلابی کامل و واضح بروز نمی‌کرد. در روزهای تحول انقلابی او بتمام معنی پیشرفت، روشن بین میشد، جنبش طبقات و پیچ و خمهای احتمالی انقلاب را از پیش حدس می‌زد. گویی همه اینها را در کف دست خود می‌بیند. بیهوده نیست که در محافل حزبی ما گفته میشود «اپلیچ قادر است در امواج انقلاب مانند مامی در آب شنا کند».

وضوح «حیرت آور» شعارهای تاکتیکی و شجاعت «سرگیجه آور» نقشه‌های انقلابی لنین از اینجا است.

دو واقعه جالب توجه بخصوصی را بیاد می‌آورم که مشخص این خصوصیت لنین است.

واقعه اول در دوره آستان انقلاب اکبر بود. هنگامیکه میلیونها نفر از کارگران، دهقانان و سربازانیکه در اثر بحران پشت جبهه و جبهه بستوه آمده خواستار صلح و آزادی بودند؛ هنگامیکه امراه ارتش و بورژوازی از نظر مصالح جنگ تا آخرین لحظه در صدد تهیه یک دیکتاتوری نظامی بودند؛ هنگامیکه کلیه بااصطلاح «افکار عمومی» کلیه بااصطلاح «حزب سوسیالیست» بر ضد بلشویکها ایستاده بودند و آنها را «جاسوسان آلمانی» خطاب میکردند؛ هنگامیکه کرنسکی تلاش میکرد حزب بلشویکها را جبراً بقبول وضعیت مخفی وادارد - و تا اندازهای موفق باین عمل شده بود -؛ هنگامیکه ارتش‌های ائتلاف آلمان و اتریش که هنوز هم مقتدر و با انضباط

بردن کامل پنهان کاری و وارد نمودن کارگران در حزب علنی و لیبرال استولینی (۱) بروز کرد. در آنوقت لنین تنها کسی بود که در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کرد و پرچم حزبیت را بلند برافراشت در حالیکه قوای پراکنده و در هم شکسته حزب را با صبر و تحمل شگفت انگیز و پافشاری بیسابقه‌ای جمع میکرد و علیه همه و هرگونه جریانات ضد حزبی در داخل جنبش کارگری مبارزه می‌نمود و با شجاعت بی نظیر و اصرار و ابرام بیسابقه‌ای از حزبیت مدافعه میکرد.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه حزبیت لنین بعداً فاتح گردید.

حادثه دوم در دوره سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در بجهوه جنگ امپریالیستی بود. هنگامیکه کلیه یا تقریباً کلیه احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست سر مست میهن پرستی عمومی شده به خدمت امپریالیسم میهنی کمر بستند. این دوره‌ای بود که بین اللل دوم پرچم‌های خود را در مقابل سرمایه خم کرده بود، هنگامی بود که حتی اشخاصی از قبیل پلخانف، کائوتسکی، گد و سایرین نیز در مقابل موج شوینسم پیا نمادند. لنین در آنوقت یگانه یا تقریباً یگانه کسی بود که بیک مبارزه قطعی علیه سوسیال - شوینسم و سوسیال - پاسیفیسم دست زده خیانت گدما و کائوتسکی‌ها را بر ملا میساخت و بر چهره این «انقلابیون» به‌شاسبت بی ثباتی و دو دلی آنان داغ باطله می‌زد. لنین می‌فهمید که پشت سر وی یک اقلیت ناچیزی است، ولی اینموضوع برای او دارای اهمیت قطعی نبود، زیرا او میدانست که یگانه سیاست صحیحی که آینده از آن آنست، سیاست انترناسیونالیسم پیگیر است، زیرا او میدانست که سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه انترناسیونال جدید لنین فاتح در آمد.

سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است - این همان فرمولیست که لنین بکمک آن با یورش، دژهای «ناگشودنی» را میکشود و بهترین عناصر پرولتاریا را بسوی مارکسیسم انقلابی جلب می‌کرد.

ایمان به توده‌ها

تئوریسین‌ها و پیشوایان احزاب، که از تاریخ ملل مطلعند و تاریخ انقلابها را از ابتدا تا انتها زیر و رو کرده‌اند، گاهی بیک بیماری ناشیستی مبتلا میباشند. نام این بیماری ترس از توده‌ها، ایمان نداشتن باستعداد خلاق توده‌ها است. در این زمینه گاهی یک نوع اشراف منشی در پیشوایان نسبت بتوده‌هاییکه از تاریخ انقلابها بی اطلاعند ولی برای شکستن کهن و آوردن نو فرا خواننده شده‌اند، بروز میکند. ترس از اینکه جنبش خود بخودی ممکنست طوفانی بر پا نماید و توده‌ها ممکنست خیلی چیزهایی را که نباید در هم بشکنند، تمایل به بازی کردن رل دایه مهربانی که کوشش میکند توده‌ها را از روی کتاب درس بدهد ولی مایل نیست از آنها تعلیم بگیرد - اینست پایه و اساس این نوع اشراف منشی.

لنین کاملاً نقطه مقابل اینگونه پیشوایان بود. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که مثل لنین به نیروی خلاقه پرولتاریا و صلاحیت

درونی حوادث قریب الوقوع - این همان خاصیت لنین است که باو کمک می کرد تا در باره روشی که میبایست در سرپیچ های جنبش انقلابی اتخاذ نمود استراتژی صحیح و خط مشی روشنی تعیین کند.

در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۲۴ در شماره ۳۴ روزنامه «پراودا» بطبع رسید.
ی. و. استالین. جلد ۶ کلیات، ص ۵۲-۶۴

بودند علیه ارتش های خسته و از هم گسیخته ما قرار گرفته بودند. و «سوسیالیست های» کشورهای اروپای باختری فارغ البال و با خاطری آسوده با دولتهای خود برای جنگ تاپیروزی کامل، ائتلاف کرده بودند...

آیا معنی بر پا کردن قیام در چنین لحظه ای چه بود؟ معنی بر پا کردن قیام در چنین شرایطی آن بود که تمام هستی در معرض برد و باخت گذاشته شود. ولی لنین باکی نداشت از آنکه ریسک بکند، زیرا او میدانست و با نظر تیز بین خود میدید که قیام ناگزیر است، که قیام پیروز خواهد شد، که قیام در روسیه مقدمات پایان جنگ امپریالیستی را فراهم میسازد، که قیام در روسیه توده های زجر دیده باختر را بجنبش می آورد، که قیام در روسیه جنگ امپریالیستی را بجنگ داخلی بدل مینماید، که قیام جمهوری شوراهای را بیار میاورد، که جمهوری شوراهای تکیه گاه جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد گردید.

بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین بعدها با دقت بینظیری بحقیقت پیوست.

واقعه دوم. در اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر بود، هنگامیکه شورای کمیسرهای ملی سعی میکرد ژنرال عاصی دوخونین سر فرمانده را وادار به متوقف ساختن عملیات نظامی و افتتاح باب مذاکرات برای متارکه با آلمانها نماید. بیاد دارم که چگونه لنین، کرلنکو (سرفرمانده آینده) و من برای مذاکرات با دوخونین به مرکز تلگراف ستاد کل در پتروگراد رفتیم. لحظه هولناکی بود. دوخونین و ستاد سر فرمانده از اجرای فرمان شورای کمیسرهای ملی مطلقاً سر باز زدند. فرماندهی ارتش تماماً در دست ستاد سر فرمانده بود. و اما در خصوص سربازان، معلوم نبود که ارتش ۱۲ میلیونی تابع باضطلاح سازمانهای ارتش، که علیه حکومت شوروی تحریک شده است، چه روشی اتخاذ خواهد کرد. بطوریکه میدانیم در خود پتروگراد در آن هنگام یونکرها برای شورش آماده میشدند. علاوه بر آن کرنسکی جنگ کتان بطرف پتروگراد میامد. بیاد دارم که چگونه پس از مختصر مکثی در پای بی سیم چهره لنین با ضیائی غیر عادی درخشیدن گرفت. کاملاً مشهود بود که او دیگر تصمیم گرفته است. لنین گفت: «برویم به مرکز رادیو، این دستگاه بها کمک خواهد کرد؛ ما بوسیله فرمان مخصوصی ژنرال دوخونین را معزول و بجای او رفیق کرلنکو را بر فرماندهی منصوب میکنیم و مستقیماً بدون توجه به هیئت فرماندهی به سربازان پیام میفرستیم تا ژنرالها را محاصره کنند، عملیات نظامی را موقوف نمایند، با سربازان آلمان و اتریش ارتباط حاصل کنند و کار صلح را بدست خود بگیرند. این «جهشی» بود به تاریکی». ولی لنین از این «جهش» باکی نداشت، بالعکس او به استقبال آن میرفت، زیرا او میدانست که ارتش طالب صلح است و با بر طرف کردن همه و هرگونه موانعی در راه صلح، آنها بدست خواهد آورد، زیرا او میدانست که چنین طریقاً استقرار صلح برای سربازان اتریش - آلمان بهبوده نخواهد گذشت و تمایل بصلح را در تمام جهات بدون استثناء بسط و توسعه میدهد. بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین هم بعدها بطرزی کاملاً دقیق بحقیقت پیوست.

فراست داهیانه، استعداد برای درک سریع و بی بردن مفهوم

از مصاحبه با اولین هیئت نماینده‌گی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷

تکامل و تضادهای سرمایه‌داری با نیروی خاصی عرض وجود کرده بود و مبارزه برای تحصیل بازار فروش و صدور سرمایه، در شرایط حداکلی نا موزونی تکامل، جنگهای متناوب امپریالیستی را بمنظور تقسیم متناوب جهان و مناطق نفوذ اجتناب ناپذیر کرده بود. خدمت لنین و بنابر این آن چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از اینست که او، با اتکاء با اصول اساسی «کاپیتال»، امپریالیسم را بمنشأ آخرین مرحله سرمایه‌داری مورد تجزیه و تحلیل مارکسیستی قرار داد و جراحات و شرایط فنای حتی آنرا تشریح نمود. بر اساس این تجزیه و تحلیل بود که اصل مشهور لنین در باره اینکه در شرایط امپریالیسم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه سرمایه‌داری امکان پذیر است بوجود آمد.

ثانیاً، مسئله دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه اصلی دیکتاتوری پرولتاریا را بمنشأ سیادت سیاسی پرولتاریا و بمنشأ اسلوب سرنگون ساختن اقتدار سرمایه از طریق جبر و زور، مارکس و انگلس بدست داده‌اند. چیز تازه‌ای که لنین در این رشته آورده است عبارت است از اینکه: الف) او قدرت حاکمه شوروی را بعنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و در این مورد از تجربه کمون پاریس و انقلاب روس استفاده نمود؛ ب) او در فرمول دیکتاتوری پرولتاریا برانتری از نقطه نظر مسئله متفقین پرولتاریا باز کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را بمنشأ شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است، با توده‌های استثمار شونده طبقات غیر پرولتاریائی (دهقانان و غیره)، که رهبری شونده هستند، تشریح نمود؛ ج) او با نیروی خاصی این حقیقت را خاطر نشان ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین نوع دموکراسی در جامعه طبقاتی و آن شکل دموکراسی پرولتاریائی است که منعکس کننده منافع اکثریت (استثمار شونده‌گان) است. - بر خلاف دموکراسی سرمایه‌داری که منعکس کننده منافع اقلیت (استثمار کننده‌گان) است.

ثالثاً، مسئله اشکال و طرق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم در دوره دیکتاتوری پرولتاریا یعنی در دوره انتقال از سرمایه‌داری بسوسیالیسم، در کشوربست که در احاطه دول سرمایه‌داری قرار دارد. مارکس و انگلس دوران دیکتاتوری پرولتاریا را دورانی کم و بیش طولانی و پر از زد و خوردهای انقلابی و جنگ‌های داخلی میدانستند که پرولتاریا در خلال آن قدرت حاکمه را در دست دارد و تدابیری اتخاذ مینماید که جنبه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی دارد و برای بر پا کردن جامعه نوین سوسیالیستی، جامعه بدون طبقات و جامعه بدون دولت بجای جامعه قدیم سرمایه‌داری ضروری است. لنین تمام و کمال از این اصول اساسی مارکس و انگلس پیروی میکرد. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت است از اینکه: الف) او امکان ساختمان يك جامعه کامل سوسیالیستی را در کشور دیکتاتوری پرولتاریا که در احاطه دول امپریالیست است، بشرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه کننده سرمایه‌داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت؛ ب) او طرق مشخص سیاست اقتصادی («سیاست اقتصادی نوین») را که بکک آن پرولتاریا، با در دست داشتن مواضع مسلط در رشته‌های حیاتی (صنایع، زمین، حمل و نقل، بانک و غیره)، صنایع سوسیالیستی

پرسش یکم. چه اصول جدیدی بتوسط لنین و حزب کمونیست عملاً بمارکسیسم اضافه گردید؟ آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت، در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بعد اعلای تکامل خود برسند؟

پاسخ. من تصور میکنم که لنین هیچ «اصول جدیدی» بمارکسیسم «اضافه نکرده است»، همانطور که هیچک از اصول «قدیمی» مارکسیسم را هم لغو نکرده است. لنین شاگرد کاملاً وفادار و پیگیر مارکس و انگلس بود و میباشد و کاملاً و تماماً متکی باصول مارکسیسم است. لیکن لنین فقط يك مجری آموزش مارکس-انگلس نبود. او در عین حال ادامه دهنده آموزش مارکس-انگلس بود. این یعنی چه؟ یعنی او آموزش مارکس-انگلس را مطابق با شرایط جدید تکامل، مطابق با مرحله جدید سرمایه‌داری، مطابق با شرایط امپریالیسم بسط و تکامل داد. معنای این آنست که لنین، با بسط و تکمیل آموزش مارکس در شرایط جدید مبارزه طبقاتی، چیز تازه‌ای نسبت به آنچه که توسط مارکس و انگلس داده شده بود و نسبت به آنچه که ممکن بود در دوره سرمایه‌داری ما قبل امپریالیسم داده شود بکنجینه مارکسیسم وارد کرد. در حالیکه این چیز تازه‌ایکه بتوسط لنین بکنجینه مارکسیسم وارد شده است کاملاً و تماماً مبتنی بر اصولیست که بتوسط مارکس و انگلس بیان شده است. از همین لحاظ هم هست که ما میگوئیم لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریائی است. اینک مسائلی چند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، در رشته آنها چیزهای تازه‌ای آورده است.

اولاً مسئله سرمایه‌داری انحصاری و مسئله امپریالیسم که مرحله جدید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس در «کاپیتال» اصول سرمایه‌داری را تشریح کرده‌اند ولی مارکس و انگلس در دوره سیادت سرمایه‌داری ما قبل انحصار، در دوره تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری و بسط «مسألت آمیز» آن در سراسر کره زمین زندگی میکردند. این مرحله قدیمی در حدود اواخر سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم، هنگامیکه مارکس و انگلس دیگر حیات نداشتند، پایان رسید. بدیهی است مارکس و انگلس فقط در باره آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحله جدید سرمایه‌داری که جانشین مرحله قدیم گردیده بود فرا رسید، در باره آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحله تکامل امپریالیستی و انحصاری فرا رسیده بود. و در آن تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری جای خود را به تکامل جهشی و فلاکت آور سرمایه‌داری داده بود، نا موزونی

و میلیونها تن از افراد زحمتکش، پرولتاریا را پیشوای منحصر بفرد انقلاب میدانستند و شوراها هم از طرف توده‌ها، بمثابة حکومت کارگری خود آنها، بررسی و آزمایش شده بودند و تعویض چنین حکومتی به پارلمان بورژوازی برای پرولتاریا در حکم خود کشی بود. بدین سبب تعجب آور نیست که پارلمانتاریسم بورژوازی در کشور ما موفق نشد. بدین علت بود که انقلاب در روسیه پرولتاریا را روی کار آورد. این است نتایج بهر حال عمل گذاردن سیستم لنینی سلطه پرولتاریا در انقلاب.

خامسا، مسئله ملی و مستعمراتی، مارکس و انگلس که در موقع خود، وقایع ایرلند، هند، چین، کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هنگری را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی و بدوی را در مورد مسئله ملی و مستعمراتی بدست دادند. اتکاء لنین در آثارش باین نظریات بود. چیز تازه‌ای که لنین در این مبحث آورده است عبارتست از اینکه: الف) او این نظریات را در يك سیستم موزونی مشتمل بر نظریات مربوط به انقلابهای ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد: ب) مسئله ملی و مستعمراتی را با مسئله وازگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت: ج) مسئله ملی و مستعمراتی را جزئی از مسئله عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

سر انجام، مسئله مربوط به حزب پرولتاریا، مارکس و انگلس طرحهای اولیه را در باره حزب بدست دادند و آنرا بمثابة دسته پیش آهنگ پرولتاریا که بدون آن (بدون حزب) پرولتاریا نه از لحاظ بدست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعه سرمایه‌داری نمیتواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت از اینست که این طرحهای اولیه را مطابق با شرایط جدید مبارزه پرولتاریا در دوره امپریالیسم، بسط و تکامل داده نشان داد که: الف) حزب نسبت به شکل‌های دیگر تشکیلات پرولتاریا (اتحادیه‌ها، کنویرسیون‌ها و سازمانهای دولتی) که کار تعمیم و هدایت آنها بعهده وی واگذار شده است عالیترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریا است: ب) دیکتاتوری پرولتاریا فقط از طریق حزب که بمثابة نیروی رهبنون آن میباشد، میتواند عملی گردد: ج) دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی میتواند کامل باشد که آنرا يك حزب و آنهم حزب کمونیست‌ها رهبری نماید که سایر احزاب را در رهبری شرکت نیندند و نمیتواند بدهد: د) بدون يك انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمار کنندگان و تغییر ساختمان جامعه طبقاتی بجامعه سوسیالیستی عملی گردد.

اینست آن چیز تازه‌ای که این صحن تصریح و بسط و تکمیل آتی آموزش مارکس، مطابق با شرایط جدید مبارزه پرولتاریا در دوره امپریالیسم، در آثار خود آورده است.

بهمین جهت هم هست که در حزب ما میگویند لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابهای پرولتاریائیست.

از اینجا واضح و مبرهن میشود که لنینیسم را نمیتواند نه از مارکسیسم جدا کرد و نه بطریق اولی در نقطه مقابل مارکسیسم گذارد.

شده را با کشاورزی پیوند میدهند («پیوند صناعت با اقتصاد دهقانی») و بدینطریق تمام اقتصاد ملی را بجانب سوسیالیسم هدایت میکند. طرح نمود: ج) او طرق مشخص سوق تدریجی و انداختن توده‌های اصلی دهقانان به مجرای ساختمان سوسیالیستی را از طریق کنویرسیون که بزرگترین وسیله ایست که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند بکمک آن اقتصاد کوچک دهقانی را تغییر سازمان داده و توده‌های اصلی دهقانان را با روح سوسیالیسم تربیت نماید، طرح نمود.

رابعا، مسئله سلطه پرولتاریا در انقلاب است. در هر نوع انقلاب توده‌ای خواه در انقلاب علیه تزاریسیم و خواه در انقلاب علیه سرمایه‌داری، مارکس و انگلس طرحهای اساسی نظریه سلطه پرولتاریا را بدست داده بودند. چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده آنستکه این طرحهای اولیه را باز هم گسترش و بسط داد و آنرا به سیستم موزون سلطه پرولتاریا، به سیستم موزون رهبری پرولتاریا بر توده‌های زحمتکش شهر و ده که نه فقط در امر سرنگونی تزاریسیم و سرمایه‌داری بلکه در امر ساختمان سوسیالیستی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز وجود خواهد داشت بدل نمود. بطوریکه میدانیم نظریه سلطه پرولتاریا از پرتو لنین و حزب او بطور استادانه‌ای در روسیه/جامه عمل بخود پوشید. ضمناً این واقعیت که انقلاب در روسیه پرولتاریا را به حکومت رساند از اینجا ناشی میشود. در سابق معمولاً کار بدین متوال بود که کارگران هنگام انقلاب در سنگرها زد و خورد می‌کردند، خون میریختند، رژیم قدیم را سرنگون می‌ساختند، لیکن حکومت بدست بورژواها میافتاد و آنان بعداً کارگران را مورد ظلم و استثمار قرار میدادند. در انگلستان و فرانسه وضع از اینقرار بود. در آلمان وضع از اینقرار بود، ولی در اینجا یعنی در روسیه وضعیت صورت دیگری بخود گرفت. در اینجا کارگران فقط نیروی ضربه انقلاب نبودند. پرولتاریای روسیه، در عین حال که نیروی ضربه انقلاب بود، میکوشید که صاحب سلطه و رهبر سیاسی تمام توده‌های استثمار شونده شهر و ده باشد و آنانرا گرد خود جمع نموده علاقه و پیوند آنانرا با بورژوازی قطع و بورژوازی را از لحاظ سیاسی منفرد سازد. پرولتاریای روسیه، در عین اینکه به توده‌های استثمار شونده مسلط بود، همیشه مبارزه میکرد تا حکومت را بدست خود بگیرد و آنرا برای منافع خود علیه بورژوازی، علیه سرمایه‌داری مورد استفاده قرار دهد. بهمین دلیل هم هست که هر جنبش نیرومند انقلابی در روسیه، چه در اکتبر سال ۱۹۰۵ و چه در فوریه سال ۱۹۱۷، شوراها را نمایندگان کارگران را که نطفه دستگاه جدید حکومت و مأمور سرکوب بورژوازی می باشد وارد صحنه نمود. بر عکس پارلمان بورژوازی که دستگاه کهنه حاکمیت است و نقش سرکوب پرولتاریا است. بورژوازی در کشور ما دو بار تلاش کرد که پارلمان بورژوازی را احیاء کند و بحیات شوراها خاتمه دهد: یکی در اوت سال ۱۹۱۷ در زمان پارلمان مقدماتی، پیش از اینکه بشوکیها قدرت را بدست بگیرند و دیگر در ژانویه سال ۱۹۱۸ در موقع «مجلس مؤسسان» پس از آنکه پرولتاریا حکومت را بدست گرفته بود. ولی بورژوازی در هر دو بار با شکست مواجه شد. چرا؟ زیرا بورژوازی دیگر از لحاظ سیاسی منفرد شده بود

بسی کونیسم خواهد رفت و سرمایه‌داران سایر کشورها با لایقیدی باین موضوع نگرسته دست روی دست خواهند گذارد. بطریق اولی نباید پنداشت که طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری راضی خواهد شد ناظر ساده تکامل پیروزمندانه سوسیالیسم در این یا آن کشور باشد. در حقیقت امر سرمایه‌داران، کلیه اقداماتی را که از دستشان بر میاید بکار خواهند برد برای آنکه چنین کشورهایی را خفه کنند. در حقیقت امر هر قدم جدی که در این یا آن کشور بسوی سوسیالیسم و بطریق اولی بسوی کمونیسم برداشته شود ناگزیر با هیجان مقاومت ناپذیر طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری بمنظور بدست آوردن دیکتاتوری و سوسیالیسم در این کشورها توأم خواهد بود. بدین طریق در جریان تکامل آتی انقلاب بین‌المللی دو مرکز جهانی بوجود خواهد آمد: مرکز سوسیالیستی که کشورهایی را که دارای گرایش بسوی سوسیالیسم هستند بطرف خود خواهد کشید و مرکز سرمایه‌داری که کشورهایی را که دارای گرایش بسوی سرمایه‌داری هستند بطرف خود میکشد. مبارزه این دو مرکز برای تصرف اقتصاد جهان، سرنوشت سرمایه‌داری و کمونیسم را در سراسر جهان معلوم خواهد کرد. زیرا شکست قطعی سرمایه‌داری جهانی پیروزی سوسیالیسم در عرصه اقتصاد جهانی است.

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۷ در روزنامه «پراودا» شماره ۲۱۰ چاپ رسیده است. ی. استالین، مسائل کمونیسم چاپ دهم ص ۱۶۹-۱۷۳-۱۹۳-۱۹۴

در پرسش هیئت نمایندگی بعداً چنین گفته شده است: «آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت. در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بعد اعلای تکامل خود برسند؟ من تصور میکنم چنین اظهاری بکلی غلط است. من تصور میکنم که هر انقلاب توده‌ای، اگر واقعاً انقلاب توده‌ای باشد، انقلابیست خلاق. زیرا نظم قدیم را در هم میشکند و نظم جدید خلق و ایجاد مینماید. البته در بااصطلاح «انقلابی» که گاهی مثلاً در آلبانی بصورت «قیامهای» بازیچه‌ای يك دست از قبائل علیه دست دیگر روی میدهد هیچگونه جنبه خلاقه‌ای نمیتواند وجود داشته باشد ولی مارکسیستها هرگز این قبیل «قیامهای» بازیچه‌ای را انقلاب نمی‌نامیدند. از قرار معلوم در اینجا سخن بر سر اینگونه «قیامها» نیست بلکه بر سر انقلاب توده‌ای مردم است که طبقات ستمکش را علیه طبقات ستمگر بر پا میدارد. چنین انقلابی هم نمیتواند خلاق نباشد. مارکس و لنین همانا طرفدار چنین انقلاب—و فقط چنین انقلابی بودند. بدین طریق واضح است که چنین انقلابی نمیتواند در هر شرایطی بروز نماید و فقط در شرایط معین و مساعد اقتصادی و سیاسی بروز آن ممکنست.

پرسش دوازدهم. آیا شما میتوانید جامعه آینده ایرا که کمونیسم در تلاش ایجاد آنست مختصراً برای ما توصیف کنید؟

پاسخ. توصیف کلی جامعه کمونیستی در آثار مارکس، انگلس و لنین داده شده است. اگر بخواهیم تشریح مختصری از جامعه کمونیستی بنمائیم باید بگوئیم جامعه ایست که: الف) در آن مالکیت شخصی بر آلات و وسائل تولید وجود نداشته، بلکه مالکیت اجتماعی و دستجمعی خواهد بود؛ ب) در آن طبقات و قدرت حاکمه دولت وجود نداشته، بلکه کارکنانی در صنعت و کشاورزی خواهند بود که از لحاظ اقتصادی مانند شرکت آزادی از زحمتکشان رهبری خواهند شد؛ ج) در آن بنای اقتصاد توده‌ای که از روی نقشه تنظیم شده است، چه در قسمت صنعت و چه در قسمت کشاورزی بر پایه عالیترین تکنیک مبتنی خواهد بود؛ د) در آن تضادی بین شهر و ده، بین صنعت و کشاورزی وجود نخواهد داشت؛ ه) در آن محصولات طبق پرنسیپ کمونیست‌های قدیم فرانسه: «از هر کس بر حسب استعدادش و بهر کس بر حسب احتیاجش» تقسیم خواهد شد؛ و) در آن علم و هنر از شرایطی بهره‌مند خواهند شد که برای نشو و نمای کامل آنها بعد کافی مساعد می باشد؛ ز) در آن فرد که از اندیشه و تشویش برای يك لقمه نان و ضرورت چاپلوسی در مقابل «اقویا» خلاص شده حقیقتاً آزاد خواهد شد. و قس علیهذا. بدیهی است که تا رسیدن باین جامعه ما هنوز خیلی راه در پیش داریم. اما آنچه بشرایط جهانی لازم برای پیروزی کامل جامعه کمونیستی مربوط می باشد باید گفت که این شرایط به نسبت نمو بحرانها و انتحارهای انقلابی طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری بوجود آمده و نشو و نما خواهند یافت. نباید چنین پنداشت که طبقه کارگر يك یا چند کشور بسوی سوسیالیسم و یا بطریق اولی

نطق در جلسه پیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزه انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۲۷ در محل تاتر بزرگ

رفقا، باید اعتراف کنم که من قصد نداشتم صحبت کنم. ولی نیکیتا سرگیویچ گرامی ما، میتوان گفت، با زور مرا باین جلسه کشید وگفت: یک نطق خوبی بکن. درچه موضوع سخن بگویم، چه نطقی بکنم؟ تمام آنچه که لازم بود قبل از انتخابات گفته شود در نطقهای رفقای رهبر ما کالینین، مولوتوف، وروشیلوف، کاکانویچ و بسیاری از رفقای مسئول دیگر گفته و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین نطقها اضافه کرد؟

میگویند در خصوص بعضی مسائل مربوط به فعالیت انتخاباتی توضیحاتی لازم است. چه توضیحاتی، در باره کدام مسائل؟ تمام آنچه که احتیاج بتوضیح داشت در خطابه‌های مشهور حزب بلشویکها، سازمان جوانان، شورای مرکزی اتحادیه‌های کل اتحاد جماهیر شوروی، جمعیت مساعدت به ساختمان هواپیمائی و شیمیائی، کمیته امور ورزشی توضیح داده و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین توضیحات اضافه کرد؟

البته ممکن بود نطقی از هیچ چیز و از همه چیز ایراد کرد (خنده مختصر). چه بسا چنین نطقی باعث تفریح جمعیت میشد. میگویند که استادان چنین نطقهایی نه تنها در آنجا یعنی در کشورهای سرمایه‌داری بلکه در کشور شوروی ما هم یافت میشوند (خنده کف زدنها). ولی اولاً من استاد چنین نطقهایی نیستم. ثانیاً آیا شایسته است در این هنگام، که برای ما بلشویکها باصطلاح «کار از آسمان میارده»، وقت خود را صرف کارهای تفریحی بکنیم. بعقیده من که شایسته نیست.

واضح است که در چنین شرایطی نطق خوبی نخواهی کرد. با وجود این، حال که من پشت تریبون آمده‌ام، البته لازمست هر طور شده لااقل چیزی بگویم (کف زدندهای شدید).

قبل از همه من میخواستم از انتخاب کنندگان بخاطر اعتمادی که نسبت به من ابراز داشته‌اند (کف زدنها) اظهار تشکر نمایم (کف زدنها).

مرا برای نمایندگی کاندید کرده‌اند و کمیسیون انتخاباتی حوزه استالینی پایتخت شوروی نام مرا بعنوان کاندید نمایندگی ثبت کرده است. این، رفقا، اعتماد بزرگست. اجازه بدهید بمناسبت اعتمادی که شما بحزب بلشویکها که من عضو آن هستم و نسبت بشخص من که نماینده این حزب میباشم ابراز داشته‌اید تشکر عمیق بلشویکی خود را اظهار نمایم (کف زدندهای شدید).

من میدانم معنی اعتماد چیست. این اعتماد با لطف یک وظیفه جدید و اضافی و بالتجربه یک مسئولیت جدید و اضافی بهمیده من معمول مینماید. باشد، در بین ما بلشویکها شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت معمول نیست. من هم آنها را با کمال میل می پذیرم (کف زدندهای شورانگیز متد).

و اما از طرف خود میخواستم بشما، رفقا، اطمینان بدهم که شما میتوانید بدون ترس برفیق استالین اعتماد داشته باشید (هیجان شورانگیزی که تا مدتها خاموش نمیشود، صداهای حضار ما همه با رفیق استالین هستیم) میتوانید مطمئن باشید که رفیق استالین خواهد توانست وظیفه خود را در پیشگاه مردم (کف زدنها)، در پیشگاه طبقه کارگر (کف زدنها)، در پیشگاه توده دهقانی (کف زدنها) در پیشگاه روشنفکران (کف زدنها) ادا کند.

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بمناسبت پیش آمدن جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بشما تبریک بگویم (کف زدندهای شدید). انتخاباتی که در پیش است انتخابات ساده‌ای نیست، رفقا. این حقیقتاً جشن همگانی مردم، جشن کارگران، دهقانان و روشنفکران ماست (کف زدندهای شورانگیز). هرگز در جهان یک چنین انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک وجود نداشته است. هرگز! تاریخ نظیر آنها بیاد ندارد (کف زدنها).

موضوع بر سر این نیست که انتخابات ما همگانی، متساوی، مخفی و مستقیم خواهد بود اگر چه اینموضوع هم بخودی خود دارای اهمیت بزرگی است. موضوع بر سر اینست که انتخابات همگانی در کشور ما نسبت به انتخابات هر کشور دیگر جهان آزادترین و دموکراتیک‌ترین انتخابات خواهد بود.

انتخابات همگانی در برخی از کشورهای دیگر سرمایه‌داری، کشورهای باصطلاح دموکراسی هم جریان می یابد ولی در آنجا این انتخابات در چه محیطی میگردد؟ در محیط تصادمات طبقاتی، در محیط خصومت طبقاتی، در محیط فشار بر انتخاب کنندگان از طرف سرمایه‌داران، ملاکین، بانکداران و سایر نهنگهای سرمایه‌داری. این گونه انتخابات را حتی اگر عمومی، متساوی، مخفی و مستقیم هم باشد بهیچوجه نمیتوان انتخابات کاملاً آزاد و کاملاً دموکراتیک نامید.

در کشور ما، بر عکس انتخابات کاملاً در محیط دیگری صورت میگیرد. در کشور ما سرمایه‌دار و ملاک وجود ندارد، پس فشاری هم از طرف طبقات دارا بر طبقات ندارد. وجود ندارد. در کشور ما انتخابات در محیط همکاری کارگران، دهقانان، روشنفکران، در محیط اعتماد متقابل آنان، در محیط میخواهم بگویم، دوستی متقابل جریان می یابد، زیرا در کشور ما سرمایه‌دار نیست، ملاک

صورتیکه تابعیت خود را از توده و از انتخاب کنندگان فراموش نمایند، آنها را بقید فوریت عزل کنند.

این يك قانون بسیار عالی است، رفقا. نماینده باید بداند که او خادم مردم و فرستاده مردم در شورای عالی است و باید رفتار او بر طبق خط مشی باشد که مردم برای او معین کرده‌اند. اگر راه را کج کرد، انتخاب کنندگان حق دارند تقاضای اعلام انتخابات جدیدی بکنند، حق دارند نماینده‌ای که راه را کج کرده باشد قائلش را بکنند (خنده، کف زدن). این قانون بسیار عالی است. نصیحت من، نصیحت کاندید نمایندگی با انتخاب کنندگان خود اینست که این حق انتخاب کنندگان - یعنی حق عزل قبل از موعد نمایندگان را بخاطر داشته باشند، مراقب نمایندگان خود باشند، عمل آنها را بازرسی نمایند و هر آینه نمایندگانی بخواهند از راه راست منحرف شوند آنها را از سر خود باز کنند و در خواست اعلام انتخابات جدید نمایند. دولت موظف است انتخابات جدیدی را اعلام نماید. نصیحت من این است - این قانون را بخاطر داشته باشید و در مورد لزوم از آن استفاده کنید.

سر انجام يك نصیحت دیگر کاندید نمایندگی با انتخاب کنندگان خود، اگر از کلیه توقعات ممکنه ابتدائی ترین توقعات را در نظر بگیریم بطور کلی چه چیزی را باید از نمایندگان خود خواستار بود؟

انتخاب کنندگان یعنی توده مردم باید از نمایندگان خود بخواهند که به اهمیت وظایف خود پی ببرند، در کار خود بمرحله عامیان سیاسی سقوط ننمایند، در مقام مردانی سیاسی از طراز لنین باقی بمانند، از زمره آن مردان سیاسی صریح و معینی باشند که لنین بود (کف زدن)، بهمان اندازه در مبارزه بی باک و نسبت بدشمنان توده بی امان باشند که لنین بود (کف زدن)، هنگامیکه اوضاع بوخامت می‌گراید و در افق خطری نمودار میشود از هرگونه سراسیمگی و از هر چیزیکه شبیه سراسیمگی باشد آنطور مبرا باشند که لنین بود (کف زدن)، در موقع حل مسائل بفریخ، آنجائیکه احتیاج بتوجه همه جانبه و بررسی همه جانبه کلیه جنبه‌های مثبت و منفی در میان است همانطور با تدبیر و شکیبیا باشند که لنین بود (کف زدن)، همانقدر صریح و شرافتمند باشند که لنین بود (کف زدن)، خلق خود را همانقدر دوست بدارند که لنین دوست میداشت (کف زدن).

آیا ما میتوانیم بگوئیم که تمام کاندیدهای نمایندگی عیناً از این نوع رجال هستند؟ من که اینطور خیال نمیکنم، در دنیا انواع اشخاص و انواع رجال یافت میشوند. افرادی هستند که نمیشود به هویتشان پی برد، هم ممکنست خوب باشند هم بد باشند، هم شجاع باشند، هم ترسو باشند، هم تا آخر یا مردم بمانند، هم با دشمنان مردم باشند. چنین افرادی یافت میشوند و چنین رجالی وجود دارند. در بین ما بلشویکها هم از این نوع اشخاص یافت میشوند. شما خودتان میدانید، رفقا که خانواده بلون بدگل نمیشود (خنده، کف زدن).

در باره چنین افرادی که معلوم نیست از چه تیبی هستند و بیشتر به عامیان سیاسی شباهت دارند تا رجال سیاسی، گوگل نویسنده کبیر روس کاملاً بجا گفته است که: «اینها اشخاصی نا مشخصی هستند، نه اینطرفی هستند نه آنطرفی، از کار این اشخاصی نمیشود

نیست، استثمار نیست و خلاصه هیچکس نیست که مردم را تحت فشار قرار دهد و از اراده خود باز دارد.

باین علت است که انتخابات ما بگانه انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک در تمام جهان می باشد (کف زدنهای شدید). چنین انتخابات آزاد و حقیقتاً دموکراتیکی فقط ممکن بود در زمینه پیروزی نظامات سوسیالیستی و فقط بر این پایه بروز نماید که سوسیالیسم در کشور نه تنها ساخته میشود، بلکه اکنون دیگر وارد زندگی، وارد زندگی روزانه مردم شده است، در حدود ۱۰ سال قبل هنوز ممکن بود در این باره بحث کرد که آیا میتوان سوسیالیسم را در کشور ما بر پا نمود یا خیر. ولی اکنون دیگر این يك مسئله قابل بحث نیست. اکنون این مسئله جزو واقعیات است، مسئله حیات واقعی، مسئله زندگی است، مسئله ایست که در تمام شئون زندگی مردم راه یافته است. در فابریکها و کارخانه‌های ما بدون وجود سرمایه‌داران کار میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنها سوسیالیسم در عمل می نامیم. در مزارع ما زحمتکشان روستا بدون ملاکین و بدون کولاکها زندگی میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنها سوسیالیسم در حیات و زندگی آزاد و سوسیالیستی می نامیم.

بر روی همین اساس هم بود که در کشور ما انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک بوجود آمد، انتخاباتی که نظیر آن در تاریخ بشر وجود ندارد.

پس چگونه ممکن است بعد از تمام اینها، بمناسبت روز جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی بشما تبریک نکند! (هیجان شورانگیز تمام حضار).

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بشما نصیحتی بکنم، نصیحت يك کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود، اگر کشورهای سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، آنجا بین نمایندگان و انتخاب کنندگان بعضی مناسبات مختص بخود و میخواهم بگویم کاملاً عجیب وجود دارد. تا وقتی که انتخابات در جریانست، نمایندگان در مقابل انتخاب کنندگان خود اظهار چاپلوسی مینمایند، از در تملق وارد می شوند، سوگند وفاداری یاد میکنند، مشت مشت وعده‌های گوناگون میدهند، اینطور نتیجه میشود که تابعیت نمایندگان از انتخاب کنندگان کاملست. ولی همینکه انتخابات گذشت و کاندیدها به نماینده مبدل شدند - مناسبات از بیخ عوض میشود. در عوض تابعیت از انتخاب کنندگان، نمایندگان استقلال کامل می یابند. در خلال ۴ یا ۵ سال یعنی تا انتخابات جدید، نماینده خود را کاملاً آزاد و مستقل از توده و از انتخاب کنندگان خود حس مینماید. او میتواند از يك اردوگاه به اردوگاه دیگر برود، او میتواند از صراط مستقیم براه غلط به پیچد، او حتی میتواند در بعضی دسائس و نیرنگهای شیدانه گمراه شود، او میتواند هر طور که میل دارد معلق بزند - او مستقل است.

آیا میتوان چنین مناسباتی را عادی دانست؟ بهیچوجه، رفقا. این کیفیت را قانون اساسی ما در نظر گرفت و قانونی وضع نمود که بحکم آن انتخاب کنندگان حق دارند در صورتیکه نمایندگان آنها دست به حقه بازی بزنند، در صورتیکه راه را کج کنند، در

سر در آورد، نه در شهر قاضی هستند و نه در ده گذاشته (خنده، کف زدن). در باره چنین افراد و رجال نا مشخص، در بین مردم هم ما ضرب المثل های کاملاً مناسبی داریم میگویند: «ای، اینهم یکنوع آدمی است - نه بو دارد نه خاصیت» (خنده و م، کف زدن). «نه ببرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده عموم، کف زدن). من نمیتوانم کاملاً مطمئن باشم و بگویم که در بین کاندید های نمایندگی (البته، من خیلی از آنها معذرت میخواهم) و بین رجال ما افرادی یافت نمیشوند که بیشتر شبیه به عامیان سیاسی باشند و از حیث اخلاق و سیمای خود مانند همان اشخاصی باشند که مردم در باره آنها میگویند: «نه ببرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده، کف زدن).

من میخواستم، رفقا، که شما مرتباً نمایندگان خود را زیر نفوذ داشته باشید، به آنها تلقین کنید که باید همیشه سیمای ارجمند لنین بزرگ را در مقابل خود داشته باشند و در تمام کارها به لنین اقتدا نمایند (کف زدن).

وظایف انتخاب کنندگان با انتخابات پایان نمیرسید. این وظایف در تمام مدت موجودیت دوره اجلاس حاضر شورای عالی ادامه می یابد. من قبلاً در باره قانونی که با انتخاب کنندگان حق میدهد در صورتیکه نمایندگان از راه راست خارج شدند آنها را قبل از موعد مقرر معزول کنند، صحبت کردم. پس وظیفه و حق انتخاب کنندگان عبارت از اینستکه همیشه و همه موقع نمایندگان خود را تحت کنترل داشته باشند و به آنها تلقین کنند که - در هیچ موردی به مرحله عامیان سیاسی سقوط ننمایند و آنها - انتخاب کنندگان - باید به نمایندگان خود تلقین کنند تا همانطور باشند که لنین کبیر بود (کف زدن).

این است، رفقا، نصیحت دوم من بشما. نصیحت یک کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود، (کف زدنهای شورانگیزیکه تا مدتها خاموش نمیشود و بدل بهیجان میگردد. همه بر میخیزند و نظرهای خود را بجایگاه مخصوص نمایندگان دولت که رفیق استالین به آنجا میرود میوزند. ندا بلند میشود: «بافتخار استالین کبیر، هوراه، «بافتخار رفیق استالین، هوراه، «زنده باد رفیق استالین هوراه «زنده باد اولین لنینیست - کاندید نمایندگی شورای اتحاد - رفیق استالین! هوراه».

در تاریخ ۱۲ دسامبر سال ۱۹۳۷
در شماره ۳۴۰ روزنامه «یراودا» بچاب
سیده است. ی. استالین، درباره لنین،

۱۹۴۷، ص ۵۷-۶۵

نطق در هنگام پذیرائی کارمندان آموزش عالی در کرمل ۱۷ مه سال ۱۹۳۸

رفقا!

اجازه بدهید این جام را در راه علم، در راه شکفتن آن و سلامتی مردان علم بلند کنیم.

در راه شکفتن علم، آن علمیکه خود را از مردم جدا نمیکند، خود را از مردم دورنگه نمیدارد و آماده خدمت ب مردم است. آماده است تمام پیروزیهای علم را در اختیار مردم بگذارد و داوطلبانه و به طیب خاطر نه باجبار ب مردم خدمت میکند (کف زدن‌ها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه برهبران قدیمی و مورد قبول خود اجازه نمیدهد با خود پسندی در تار کاهنان علم، در تار انحصار کنندگان علم بنهند، آن علمیکه بمفهوم و اهمیت و نیرومندی اتحاد کارمندان قدیمی علم با کارمندان جوان علم پی می برد، آن علمیکه داوطلبانه و بطیب خاطر تمام ابواب علم را بروی نیروهای جوان کشور ما میکشاید و به آنان امکان میدهد قله مرتفع علم را مسخر نمایند، علمیکه آینده را متعلق ب جوانان علم میداند (کف زدن‌ها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه مردان آن با وجود اینکه به نیرو و اهمیت سنن مستقره در علم پی می برند و استادانه آنها را ب نفع علم مورد استفاده قرار میدهند مع الوصف نمیخواهند بنده این سنن باشند، آن علمیکه در شکستن سنن کهنه و موازین و مقررات، هنگامیکه آنها دیگر کهنه میشوند، هنگامیکه مانع پیشروی میگرددند، دارای شهامت و عزمی راسخ است و بالاخره آن علمیکه قادر با ایجاد سنن نو، حدود نو و مقررات نو میباشد (کف زدن‌ها).

علم در دوران سیر تکاملی خود افراد شجاع زیادی را میشناسد که با وجود انواع موانع و علی رغم همه چیز توانسته‌اند کهنه را بشکنند و نو را ایجاد کنند. این مردان علم از قبیل گالیله، داروین و بسیاری دیگر مشهور عامه اند. و من میخواستم در مورد یکی از این بزرگان عالم علم که در عین حال بزرگترین مرد عصر حاضر است سخن بگویم. منظور من لنین معلم ماوربی ماست (کف زدن‌ها). سال ۱۹۱۷ را بخاطر بیابورید، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی تکامل اجتماعی روسیه، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی

اوضاع بین المللی لنین به این نتیجه رسید که یگانه راه برون شدن از اوضاع، پیروزی سوسیالیسم در روسیه است. این استنتاج برای بسیاری از مردان علم آنزمان کاملاً غیر منتظره بود. پلخائف، که یکی از برجستگان علم بود، در آنوقوع لنین را تحقیر میکرد و میگفت که لنین «هذیان میگوید». دیگر مردان علم که اشتهاشان کمتر نیست اظهار میکردند که «لنین عقلش کم شده است» و باید او را هر چه ممکن است دور ساخت. آنموقع انواع و اقسام مردان علم علیه لنین که او را يك شخص مخرب علم میدانستند زوزه راه انداخته بودند. ولی لنین هراسی نداشت از اینکه برخلاف جریان شنا کند و با کهنه پرستی مبارزه نماید. و لنین قانع شد (کف زدن‌ها).

این است نمونه يك مرد علم که شجاعانه علیه علم کهنه شده مبارزه میکند و راه را برای علم جدید هموار می نماید.

گاهی هم اتفاق میافتد که راه جدید را برای علم و تکنیک افرادی که در علم شهرت دارند باز نمیکنند، بلکه افرادی که بهیچوجه در جهان علم شهرتی ندارند، افرادی عادی، کارکنان عملی و نوآوران باز میکنند. اینجا پشت این میز رفیق استاخائف (۱۰) و رفیق پایانین (۱۱) نشسته اند. این اشخاص در جهان علم شهرتی ندارند، درجات علمی ندارند و کارکنان عملی کارهای خود می باشند. ولی کیست که نداند استاخائف و استاخانویست‌ها در کارهای عملی خود در رشته صنایع موازین موجوده را که از طرف مردان مشهور علم تعیین شده بود بشایه موازین کهنه شده یا طل کردند و موازین جدیدی مطابق با مقتضیات علم و تکنیک واقعی معمول نمودند؟ کیست که نداند پایانین و پایانینیست‌ها در کارهای عملی خود روی بخواهی شناور، بدون زحمت ویژه‌ای پندارهای کهن را در باره ناحیه قطبی شمال بمنزله پندارهای کهنه شده رد کردند و پندار جدیدی مطابق با مقتضات علم واقعی بجای آن آوردند؟ چه کسی میتواند انکار کند که استاخائف و پایانین نوآوران علم و مردان علم پیشرو ما باشند؟

اینگونه «معجزه‌ها» هم در عالم علم اتفاق میافتد.

من در باره علم صحبت کردم، ولی علم انواع و اقسام دارد. آن علمیکه من در باره آن صحبت کردم علم پیشرو است.

در راه شکفتن علم پیشرو ما!

سلامتی مردان علم پیشرو!

در راه لنین و لنینیسم!

سلامتی استاخائف و استاخانویست‌ها!

سلامتی پایانین و پایانینیست‌ها! (کف زدن‌ها).

در تاریخ ۱۹ مه سال ۱۹۳۸ در شماره

۱۳۶ روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

ی. استالین، در باره لنین، ۱۹۴۷، ص ۶۶-۶۹

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو

رفقا-سربازان، ناویان، فرماندهان، رهبران سیاسی، مردان و زنان کارگر، مردان و زنان کاخوزی، کارکنان کارهای فکری، برادران و خواهرانی که در پشت جبهه دشمن ما قرار دارید و موقتا در زیر یوغ را هزنان آلمانی افتاده اید، مردان و زنان پارتیزان که بانهدام پشت جبهه غاصبین آلمانی مشغولید!

بنام دولت شوروی و حزب بلشویکیان بمناسبت جشن بیست و چهارمین سال انقلاب کبیر اکبر بشما درود میفرستم و شادباش میگویم.

رفقا! ما امروز در شرایط دشواری بیست و چهارمین سال انقلاب اکبر را جشن میگیریم. حمله خائنانه را هزنان آلمانی و جنگ تحمیلی آنها برای کشور ما ایجاب خطر نموده است. ما موقتا يك رشته از نواحی خود را از دست داده ایم، دشمن از پشت دروازه های لنینگراد و مسکو سر در آورده است. دشمن چنین حساب کرده بود که پس از اولین ضربه وی شیراز ارتش ما از هم خواهد پاشید و کشور ما بزاتو در خواهد آمد. ولی دشمن مرتکب اشتباه فاحشی گردید. با وجود عدم موفقیت های موقتی، ارتش و نیروی دریائی ما حملات دشمن را در سراسر جبهه قهرمانانه دفع مینمایند و تلفات سنگینی بوی وارد می آورند. کشور ما، تمام کشور ما، در يك اردوگاه جنگی واحد متشکل شده است تا باتفاق ارتش و نیروی دریائی ما به تارومار نمودن غاصبین آلمانی جامه عمل بپوشانند.

روزهائی بود که کشور ما وضعیت بمراتب دشوارتری را میگذراند. سال ۱۹۱۸ را بخاطر بیابورید که در آن ما نخستین سال انقلاب اکبر را جشن میگیریم. سه چهارم کشور ما در آنموقع در دست مداخله جویان خارجی بود: اوکرائین، قفقاز، آسیای میانه، اورال، سبیری، شرق دور موقتا از دست ما بیرون رفته بودند. ما متفق نداشتیم، ما دارای ارتش سرخ نبودیم، ما تازه شروع به ایجاد آن نموده بودیم. غله کافی نبود، اسلحه کافی نبود، ساز و برگ کافی نبود. چهارده دولت در آنموقع کشور ما را در منگنه گذاشته بودند. ولی ما دچار پاس و حرمان نشدیم و روحیه خود را نباختیم. ما آنوقت در آتش جنگ ارتش سرخ را تشکیل دادیم و کشور خود را به يك اردوگاه جنگی مبدل نمودیم. روح لنین کبیر در آنموقع ما را در جنگ علیه مداخله جویان الهام می بخشید. نتیجه چه شد؟ ما توانستیم مداخله جویان را در هم شکنیم و کلیه اراضی از دست رفته را باز گردانیم و پیروزی بچنگ آریم. اکنون وضعیت کشور ما بمراتب بهتر از ۲۳ سال قبل است.

کشور ما از لحاظ صنایع، خواربار و مواد خام چندین بار غنی تر از ۲۳ ساله قبل است. اکنون ما دارای متفقینی هستیم که باتفاق ما علیه غاصبین آلمانی جبهه واحدی را تشکیل میدهند. ما اکنون از همدردی و پشتیبانی کلیه ملت های اروپا که در زیر یوغ ستبرگان

هیتلری افتاده اند بر خورداریم. ما اکنون دارای ارتش و نیروی دریائی شگرفی هستیم که برای آزادی و استقلال میهن ما سیخ خود را سیر کرده اند. ما اکنون نه از لحاظ خواربار، نه از لحاظ تسلیحات و نه از لحاظ سازو برگ بهیچوجه کمبود جلی نداریم. تمام کشور ما و تمام ملت کشور ما پشتیبان ارتش و نیروی دریائی ما بوده و برای در هم شکستن اردوهای اشغالگر فاشیست های آلمانی به آنها کمک میکنند. ذخیره انسانی ما بی پایان است. روح لنین کبیر و پرچم پیروزمند وی اکنون نیز مانند ۲۳ سال قبل در این جنگ میهنی ما را الهام می بخشند.

مگر میتوان در اینموضوع شك داشت که ما قادریم و باید بر غاصبین آلمانی پیروز گردیم؟

دشمن آنطور که برخی از روشنفکران وحشتزده و مرعوب تصور میکنند آنقدرها قوی نیست. شیطان آنقدرها هم که تصویرش میکنند مهیب نیست. کی میتواند اینموضوع را انکار کند که ارتش سرخ ما بارها نیروهای لافزن آلمانی را سراسیمه وار متواری ساخته است؟ هر آینه مللا قضاوت خود را لافزنی مبلغین آلمانی قرار نداده و روی وضعیت واقعی آلمان قضاوت نمائیم آنوقت سهولت میتوان فهمید که غاصبین فاشیست آلمانی در آستانه فاجعه ایستاده اند. در آلمان اکنون قحطی و فقر حکمفرماست. در طی ۴ ماه جنگ، آلمان ۴.۵ میلیون سرباز از دست داده است. آلمان دارد از پای در می آید، ذخیره انسانی آن بی پایان میرسد، آتش خشم و نفرت نه تنها ملت های اروپا را که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده اند، بلکه خود ملت آلمان را نیز که پایانی برای جنگ نمی بیند فرا گرفته است. غاصبین آلمانی آخرین قوای خود را بکار می اندازند. شکی نیست که آلمان مدت مدیدی نمیتواند چنین فشاری را تحمل کند. چند ماه و یا حداکثر یکسال دیگر نمی گذرد که آلمان هیتلری باید در زیر فشار جنایات خود در هم شکسته شود.

رفقا-سربازان سرخ و ناویان سرخ، فرماندهان و رهبران سیاسی، مردان و زنان پارتیزان! تمام جهانیان بشما بشابۀ نیروئی می نگرند که قادر است اردوهای غارتگر غاصبین آلمانی را نابود نماید. ملت های اسیر اروپا که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده اند شما را منجیان خود می شنوند. مأموریت عظیم آزاد بخشی نصیب شما شده است. شایستگی این مأموریت را داشته باشید! جنگی را که شما بدان مشغولید جنگ آزاد بخش و عادلانه است. بگذار در این جنگ سیمای مردانه نیاگان کبیر ما-آلکساندر نسکی، دیمیتری دنسکوی، کوزما مینین، دیمیتری پازارسکی، آلکساندر سووروف، میخائیل کوتوزف شما را الهام بخشد! بگذار پرچم پیروزمند لنین کبیر شما را زیر سایه خود گیرد!

در راه تارومار کامل غاصبین آلمانی!

مرگ بر اشغالگران آلمانی!

زنده باد میهن پرافتخار ما و آزادی و استقلال آن!

در زیر پرچم لنین-سوی پیروزی به پیش!

در تاریخ ۸ نوامبر سال ۱۹۴۱ در شماره

۳۱۰ روزنامه هراودا، ۷ بجای رسیده

ی. استالین در باره جنگ کبیر میهنی

اتحاد شوروی سال ۱۹۴۷، ص ۳۷-۴۰

ولادیمیر

آثار منتخبہ

در باره
مارکس و مارکسیسم

سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصوصت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابة چیزی شبیه به يك «طریقت ضاله» می نکرده، در تمام جهان متمدن، علیه خود بر میانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرضی» نمیتواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعه بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم اینست که در مسئله مربوط با افزایش دستزد کارگران و قلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم يك آموزش محدود و خشک و جامد یکه دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. بر عکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنها طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابة ادامه مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آنست. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی با افراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائست که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیسم است اکنون مکت خواهیم کرد.

۱

فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هیجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هر گونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواز در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را مرده کنند، آنها خدشه دار نمایند و به آن اهمیت بزنند. آنها از شکل های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی

از منهد میشود، دفاع مینمودند.

مارکس و انگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح میدادند که هر گونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حد اکثر وضوح و تفصیل در تالیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاه است تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که انهم بنوبه خود سر چشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبت دانائی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - بطرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آنها را به سرانجام خود رساند و معرفت آنها را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. مرج و مرج و مطلق العنانی که تا اینه، وقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شکفت انگیزی جای خود را به يك تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از يك ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگریکه عالیتر از آنست نشو و نما می کند - مثلاً - از سرواز سرمایه داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنائی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما میبینیم چگونه شکل های مختلف سیاسی کشور های کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می رود. فلسفه مارکس يك ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده ایست که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است.

۲

پس از اینکه بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه ایست که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس - «کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعه معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد

از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه‌داری در سر تا سر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش در آمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامیکه رژیم سروز وازگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه‌داری یا بعرضه وجود گذارد، بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبرانست. آموزش های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ بمثابه انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به بیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی يك سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه‌داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فناي آنرا می نمود، رژیم بهتری را در خیال می پروراند و میکوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمیتوانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آنرا کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای طوفانی که با انحطاط خودالیسم و سروز همراه بود، همه جادر اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روز افزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می باشد، آشکار میساخت.

هیچیک از پیروزی های آزادی سیاسی بر طبقه خودالها، بدون مقاومت حیاتی و ممانتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و ممانتی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه‌داری بر اساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیک بوجود آید. نبوغ مارکس در اینستکه او اولین کسی بود که توانست اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آنرا می آموزد و توانست این نتیجه را بطرز بی‌گیر تعقیب کند. این نتیجه - آموزش مربوط به مبارزه طبقاتیست.

مادامکه افراد فرانکیرند در پس هریک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی. منافع طبقات مختلف را جستجو کنند. در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرف و اصلاحات تا زمانیکه بی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحقیق میکردند و اما برای در هم شکستن مقاومت این طبقات فقط يك وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ایکه ما را احاطه نموده است آن نیروها پیرا پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتوانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیروی را تشکیل بدهند که قادر بانهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از

یافته ترین کشور سرمایه‌داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطرز دقیقی مستدل ساخت و بشکل بیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هرکالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمیکه صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجائیکه اقتصاد دانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولید کنندگان مختلف را بتوسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولید کنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در يك واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعه بعدی این ارتباط مینماید: نیروی کار انسانی بکالا تبدیل میشود. کارگر روز مزد نیروی کار خود را بصاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف استهلاک هزینه زندگی خود و خانواده خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم برایگان کار میکند و برای سرمایه دار ارزش اضافی بوجود میآورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجه کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کار فرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع بیک نظر میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین بدیده را مشاهده مینماییم: کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری روز بروز بیشتر تفوق مینماید، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی میافتد، راه سقوط می پویاید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی - سقوط تولید کوچک شکل‌های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار نا پذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه‌داران بزرگ را بوجود میآورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد. صد ها هزار و میلیونها کارگر در يك ارگانیزم اقتصادی منظم بیکدیگر می پیوندند - و حال آنکه محصول کار عمومی را يك مشت سرمایه‌دار بخود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه‌وار برای تحصیل بازار، عدم تامین حیات برای قاطبه اهالی روزا فزون میگردد.

رژیم سرمایه‌داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میآورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه‌داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل‌های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشور های سرمایه‌داری، اعم از کشور های قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال بسال به عده زیادتری

بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تا کنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از امریکا تا زاین و از سوئد تا افریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود. از موهومات جامعه بورژوازی آزاد میگردد. بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میآموزد که چگونه درجه موفقیتهای خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت نا پذیری رشد و نمو مینماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره سوم
مجله «پروسوشچنیه» بچاپ رسید.
و ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ
چهارم ص ۳-۸.

مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا به‌شأن ایجاد کننده جامعه سوسیالیستی است. حال به بینیم آیا پس از بیان این آموزش بتوسط مارکس، جریان حوادث در تمام جهان آنرا تایید نمود؟

برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آنرا مطرح ساخت. «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تاکنون بهتر از آن نیامده است. تاریخ جهان از این زمان بپس از آشکارا به دوره عمده تقسیم میشود: ۱) از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ ۲) از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ ۳) از انقلاب روسیه بعد.

حال در هر يك از این دوره ها نظری به مقدرات آموزش مارکس بیافکنیم.

۱

در آغاز دوره اول، آموزش مارکس به‌هیچوجه تسلطی ندارد. این آموزش فقط یکی از فراکسیون ها یا جریانات فوق العاده کثیر سوسیالیسم را تشکیل میدهد. در این دوره شکل‌هایی از سوسیالیسم مسلط است که از لحاظ اساسی با اصول ناردنیکی ما خویشاوندی دارد؛ بی نبردن به پایه مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعه سرمایه‌داری، استتار ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک با انواع عبارات سوسیالیست مآبانه در باره «مردم»، «عدالت»، «حق» و غیره. انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربه مهلکی تمام این اشکال پرهیا هو، رتکارنگ و پر از غوغای سوسیالیسم ما قبل مارکس وارد نمود. انقلاب در تمام کشورها طبقات مختلف جامعه را در حال فعالیت نشان میدهد. کشتار کارگران از طرف بورژوازی جمهوری خواه در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس بطور قطع آشکار میکند که تنها پرولتاریا دارای طبیعت سوسیالیستی است. بورژوازی لیبرال صد بار بیش از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه می ترسد. لیبرالیسم ترسو در برابر ارتجاع سر تکریم فرود می‌آورد. با الفاء بقایای فئودالیسم رضایت خاطر دعقان هم فراهم میشود و او هم طرفدار نظم می‌گردد و فقط گاهگاهی بین دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی مردد است. کلیه آموزش‌های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات بوجی از آب در می‌آیند. کمون پاریس (۱۸۷۱) این سیر تکاملی اصلاحات بورژوازی را پایان میرساند؛ جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی بشکل کاملاً بی برده‌ای خود نهائی می‌آید استحکام خود را تنها مدیون قهرمانی پرولتاریاست.

در تمام کشورهای دیگر اروپا هم يك سیر تکاملی بفرنگتر

و ناکاملتری منجر با استقرار همان جامعه بورژوازی که از پیش ترکیب یافته است میگردد. اواخر دوره اول (۱۸۴۸-۱۸۷۱) دوران طوفان ها و انقلاب ها است و سوسیالیسم ما قبل مارکس زائل میگردد. احزاب پرولتاریائی مستقل قدم بعرضه وجود می‌گذارند: انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۱۸۷۲) و سوسیال دموکراسی آلمان.

۲

دوره دوم (۱۸۷۲-۱۹۰۴) فرقی با دوره اول «مسالمت آمیز» بودن آن و فقدان انقلاب در آنست. باخترا کار انقلاب‌های بورژوازی را پایان رسانده است. خاور هنوز به آنها نرسیده است.

باخترا وارد مرحله تدارک «مسالمت آمیز» برای دوران اصلاحات آتی میگردد. همه جا احزاب پرولتاریائی که از حیث پایه خود سوسیالیستی هستند تشکیل میشوند و طرز استفاده از پارلماناریسم بورژوازی، طرز ایجاد مطبوعات روزانه خود، مؤسسات تعلیم و تربیتی خود، اتحادیه‌های کارگری خود و کنوپراتیوهای خود را می‌آموزند. آموزش مارکس پیروزی کامل بدست می‌آورد و دامنه می‌گیرد. جریان انتخاب و جمع آوری نیروهای پرولتاریا، آمادگی وی برای نبردهای آینده بتانی ولی علی اللوام پیش میرود.

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته تئوری، دشمنان او را وادار مینماید که بلباس مارکسیست در آیند. لیبرالیسم میان پوسیده کوشش میکند بشکل ایپورتونیسم سوسیالیستی خود را احیا نماید. دوره تدارک نیرو برای نبرد های عظیم را آنها به معنی امتناع از این مبارزات تعبیر میکنند. آنها بهبود وضعیت بردگان را برای مبارزه بر ضد بردگی مزدوری باین معنی تشریح مینمایند که بردگان حق آزادی خود را به پول سیاهی فروخته‌اند. با جبن و ترس «صلح اجتماعی» (یعنی صلح با برده‌داری) و چشم پوشی از مبارزه طبقاتی و غیره را ترویج میکنند. اینان در میان عمال پارلمانی سوسیالیست و انواع پشت میز نشین های جنبش کارگری و از روشنفکران «سپاتیزان» تعداد کثیری طرفدار دارند.

۳

هنوز ایپورتونیست ها فرصت نکرده بودند باندازه کافی از «صلح اجتماعی» وعدم لزوم طوفان در شرایط «دموکراسی» مدح و تمجید کنند که يك منبع جدید بزرگترین طوفان های جهانی در آسیا گشوده شد. انقلاب روس انقلابهای ترکیه، ایران و چین را بدنبال آورد. ما اکنون درست در عصر این طوفانها و «واکنش» آنها در اروپا زندگی مینمائیم. مقدرات جمهوری کبیر چین، که انواع گفتار های «مت‌دن» اکنون دندانهای خود را برای آن تیز میکنند، هر چه باشد باز هیچ نیروئی در جهان قادر نیست اصول سابق سرواژه را در آسیا تجدید نماید و دموکراتیسم قهرمانانه توده‌های مردم را در کشورهای آسیائی و نیبه آسیائی از صفحه زمین بزدايد. تعویق طولانی يك مبارزه قطعی بر ضد سرمایه‌داری در اروپا برخی از اشخاص را که نسبت به شرایط لازمه برای آمادگی و رشد مبارزه توده‌ای دقت نداشتند بی‌اس و آنارشیزم گشاده بود. اکنون ما می بینیم که این بی‌اس آنارشیزمی تا چه اندازه حاکی از کوتاهی

نظری و کم دلی می باشد.

از این واقعیت که آسیای هشتصد میلیونی به مبارزه در راهمان ایده آلهای اروپا جلب شده است یاس نه بلکه قوت قلب باید دست بدهد. انقلاب های آسیا باز همان ست عنصری و دناات لیبرالیسم، همان اهمیت فوق العاده استقلال توده های دموکراتیک، همان تجدید حدود آشکار میان پرولتاریا و انواع و اقسام بورژوازی را به نشان داد. کسیکه پس از تجربه اروپا و آسیا از سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند او را فقط باید در قفس نهاد و در کنار مثلا کانکوروی استرالیائی بمعرض نمایش گذارد.

از پی آسیا اروپا هم شروع به جنبیدن نمود. متنها نه بطرز آسیائی. دوره مسالمت آمیزه سالهای ۱۸۷۲-۱۹۰۴ برای همیشه و بدون برگشت سپری شد. گران زندگی و فشار ترست ها موجب حدت بیسابقه مبارزه اقتصادی گردید. مبارزه ایکه حتی کارگران انگلیس را هم که بدست لیبرالیسم بیش از همه فاسد شده بودند از جای تکان داد. هم اکنون در آلمان، کشور بورژواها و یونکرها که بیش از دیگران به «روئین تنی» معروف است در برابر چشم ما بحران سیاسی نضج میگیرد. جنون تسلیحات و سیاست امپریالیسم، از اروپای کنونی چنان «صلح اجتماعی» ترکیب میدهد که بیش از همه شبیه به بشکه باروت است. و اما از هم پاشیدن تمام احزاب بورژوازی و نضج پرولتاریا علی السوا هم به پیش میرود.

پس از پیدایش مارکسیسم، هر یک از این ۳ دوره بزرگ تاریخ جهانی تأییدات جدید و ظفر مندی های جدیدی نصیب آن نموده است، ولی عصر تاریخی که در حال گشایش است، ظفر مندی بار هم بزرگتری را نصیب مارکسیسم، این آموزش پرولتاریا خواهد نمود.

در تاریخ ۱ مارس ۱۹۱۳ در شماره
۵۰ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.
و. ای. لتین جلد ۱۸ کلیات، چاپ چهارم
ص ۵۴۴-۵۴۷.

حقیقت شالوده برنامه ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین المللی جنبش کارگری، که بصورت کنگره های متناوب بین المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریباً بدون مبارزه، در تمام مسائل اساسی بر زمینه مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامیکه مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، آن تمایلاتی که درون این آموزش ها قرار داشتند به جستجوی راه های دیگری برای خود افتادند. شکل ها و انگیزه های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. باین ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزه جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین، که سابقاً یکی از مارکسیستهای ارتدکس بوده، نام خود را بر این جریان گذارد و باهای و هوی زیاد و باجامترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس یعنی بشکل رویزیونیسم قدم بمیدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمر سوسیالیسم غیر مارکسیستی طبعاً - بحکم عقب ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قلخم کرده است - طولانی تر از هر جا بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم بطور آشکاری در برابر چشم ما به رویزیونیسم تبدیل میشود. چه در مسئله ارضی (بر نامه مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسائل عمومی برنامه و تاکتیک، سوسیال - ناردنیک های ما بیش از پیش بکمک «اصلاحات» وارده در آموزش مارکس بقایای در حال زوال وانحطاط بیستم فرتوتی را که بشیوه خاص خود جامع و اساساً دشمن مارکسیسم است، جایگزین مارکسیسم مینمایند.

سوسیالیسم ما قبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینه خاص خود، بلکه بعنوان رویزیونیسم و در زمینه عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه میدهد. حال بینیم مضمون ایدئولوژیک رویزیونیسم چیست.

رویزیونیسم در رشته فلسفه بدنبال «علم» پروفور سابانه بورژوازی میرفت: پروفورها «سوی کانت رجعت» می کردند. رویزیونیسم هم بدنبال ثوکانتیست ها کشیده می شد، پروفورها هزار بار سفله گوئی های کثیفی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار میکردند. رویزیونیستها هم با تپسی اغماض آمیز زبرلب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک*) زمزمه میکردند که ماتریالیسم مدتها است «رد شده است»؛ پروفورها با دادن نسبت «سگ مرده» به هگل او را مورد تحقیر قرار میدادند و در حالیکه خودشان ایدئالیسم را ترویج میکردند که هزار بار پست تر و مبتذل تر از ایدئالیسم هگل بود. با نظر حقارت به دیالکتیک می نگریستند. رویزیونیستها هم از بی آنها در منجلاپ لوث فلسفی علم غوطه ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیک «زرتک» (و انقلابی) میکردند؛ پروفورها در مقابل دریافت مقرری دولتی خود سیستم های ایدئالستی و «انتقادی» خود را با «فلسفه» رایج قرون وسطائی (یعنی با یزدانشناسی) دمساز میکردند. رویزیونیستها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» انتخابی

مارکسیسم و رویزیونیسم

گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهیه هندسی هم با منافع افراد بر خورد می نمود، محققان آنها رد میکردند. تئوریهای علوم طبیعی که با موهومات کهنه یزدان شناسی بر خورد میکرد همیشه موجب يك مبارزه کاملاً - بهانه های شده و هنوز هم میشود. تعجب آور نیست که آموزش مارکس، که مستقیماً برای تنویر افکار طبقه پیشرو جامعه معاصر و سازمان آن بکار میرود، وظایف این طبقه را معین میکند و - بحکم تکامل اقتصادی - تغییر اجتناب ناپذیر رژیم معاصر را به نظم و ترتیب جدید به ثبوت میرساند - مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبرد کثان بر دارد.

در باره علم و فلسفه بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروفورهای فرمایشی برای تحمیق تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای «بر انگیختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده میشود حاجتی بتذکر نیست. این علم حتی سخنی هم در باره مارکسیسم نمیخواهد بشنود و آنها را مردود و معدوم اعلام مینماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته اند و هم پیران کهنسال که قیم هر گونه «سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می نازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه های آن در بین طبقه کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی بورژوازی - محکمتر، آبدیده تر و جاندار تر از سابق میشود - زیادتر و شدیدتر گردد.

ولی در بین آموزش هائی هم که مربوط بمبارزه طبقه کارگر می باشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابتدا و بهیچوجه دفعتاً خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سالهای چهل سده نوزدهم) با تئوریهائیکه از اساس با آن دشمن بودند مبارزه میکرد. در نیمه یکم سالهای چهل مارکس و انگلس با هکلی های چپ رادیکال که پیرو نظر ایدئالیسم فلسفی بودند تصفیه حساب نمودند در اواخر سالهای چهل در رشته آموزش های اقتصادی مبارزه ای - علیه پرودنیسم - آغاز میکردند. سالهای پنجاه این مبارزه را سر انجام میدهد: انتقاد از احزاب و آموزش هائیکه در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سالهای شصت مبارزه از عرصه تئوری عمومی قدم به عرصه ای میگنارد که بنهضت مستقیم کارگری نزدیکتر است: با کونیسیم از انترناسیونال طرد میشود. در آغاز سالهای هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرزر پرودنیست بمیدان می آید: در پایان سالهای هفتاد هم دورینگ پوزیتیویست ظهور میکند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر بکلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیه ایدئولوژیهای دیگر نهضت کارگری غلبه میکند.

دراوان سالهای ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت های مهم خود بانجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم، که سنت های پرودنیسم در آنجا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در

کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه
پیشرو.

حال اینگونه «اصلاح» آموزش مارکس چه اهمیت واقعی طبقاتی
دارد موضوعیست که در باره آن احتیاجی بتذکر نیست. موضوع
بخودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان میکنیم که در سوسیال
دموکراسی بین المللی یگانه مارکسیستی که سفته گوئی های عجیب
رویزیونیست ها را در این مورد از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک
پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخانف بود. اینموضوع را بخصوص
از این نظر باید بطرزی قعاصی خاطر نشان کرد که در زمان ما
تلاشهای کاملاً باطل و غلطی بعمل می آید برای اینکه، تحت
لوای انتقاد از اپورتونیسم تاکتیکی پلخانف، آل اشغالیهای ارتجاعی
فلسفی را چاپزنند.

قبل از اینکه به موضوع علم اقتصاد بپردازیم باید متذکر شویم
که «اصلاحات» رویزیونیستها در این بحث براتب متنوعتر و مبسوط تر
بود؛ آنها میکوشیدند تا «با اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را
تحت تاثیر بگیرند. میگفتند که در رشته کشاورزی بهیچوجه عمل
تمرکز و طرد تولید کوچک بتوسط تولید بزرگ، وجود ندارد و
در رشته بازرگانی و صنایع هم این عمل با حداکثر کندی انجام
میگیرد. میگفتند بحرانها اکنون نادرتر و ضعیفتر شده است و
احتمال دارد کارتها و ترست ها سرمایه امکان بدهند که بکلی
بحرانها را بر طرف سازد. میگفتند «تئوری ورشکستگی» یعنی اینکه
سرمایه داری بسوی ورشکستگی میرود، بی پر و پا است چونکه حدت
تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره میگفتند که عیبی ندارد
تئوری ارزش مارکس هم طبق نظر بی-باورک اصلاح گردد.

مبارزه با رویزیونیست ها در این مسائل همان جنب و جوش
بر نمر را در رشته اندیشه تئوریک سوسیالیسم جهانی بیار آورد
که جر و بحث انگلس با دورینگ بیست سال قبل از این بیار
آورده بود. براین رویزیونیست ها با مدارک و ارقامیکه در دست
موجود بود مورد بررسی قرار میگرفت. به ثبوت رسید که رویزیونیست ها
منظماً تولید کوچک معاصر را رنگ و جلا میدهند. واقعیت تفوق
صنعتی و بازرگانی تولید بزرگ بر کوچک را نه تنها در صنایع
بلکه در زراعت نیز مدارک غیر قابل ردی ثابت میشاید. ولی در
زراعت، رشد و تکامل تولید کالائی بمراتب ضعیف تر است و آمارگران
و اقتصاددانان معاصر معمولاً آن رشته های مخصوص (گامی حتی
ممالک) زراعت را که جلب روز افزون زراعت را بمیدان مبادله
اقتصاد جهانی نشان میدهند بد مشخص می نمایند. تولید کوچک که
بر روی ویرانه های اقتصاد مبادله ای قرار گرفته است موجودیت

به کتاب رسالاتی در باره فلسفه مارکسیسم تألیف باگدانف،
بازارف و دیگران رجوع شود. اینجا جای تجزیه و تحلیل این کتاب
بیست و من مجبورم فعلاً باین اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیکی
در یک رشته مقاله و یا در یک رساله مخصوص نشان خواهم داد که
تمام مطالب مذکور در متن در خصوص رویزیونیستهای شوکانیست در
حقیقت امر به این رویزیونیستهای شو-لومیست و شو-برکلیست هم
مربوط میشود (۱۲). (مراجعه شونده جاب چهارم کلیات، جلد
- چهارم ص ۸۰ ت.)

خود را بقیست بدی دائم التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روز
کار، خرابی روز افزون وضع دامها و نگاهداری آنها و بهبارت
اخری بهمان وسائلی حفظ می نماید که تولید خانگی میکوشید موجودیت
خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه داری حفظ نماید. هر قدمیکه
علم و صنعت بجلو بر میدارد بطور ناگزیر و بی امانی به ارکان
تولید کوچک در جامعه سرمایه داری خدشه وارد میشود و وظیفه علم
اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکل های آن
که غالباً بفرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد. بتولید کننده
کوچک ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه داری امکان ناپذیر است.
اقتصاد روستائی در شرایط سرمایه داری در بن بست قرار دارد و دهقان
ناگزیر باید نقطه نظر پرولتار را قبول کند. در مسئله مورد بحث
گناه رویزیونیست ها از نظر علمی این بود که واقعیاتی را
بطور یکجانبه انتخاب و با هم جمع میکردند بدون اینکه ارتباط آنها
با کلیه رژیم سرمایه داری در نظر بگیرند. از نظر سیاسی هم گناه
آنها این بود که ناگزیر، بطور ارادی یا غیر ارادی، دهقان را،
بجای اینکه دعوت به نقطه نظر پرولتار انقلابی کنند، به قبول نقطه
نظر صاحب کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت می کردند.

در مورد تئوری بحرانها و تئوری ورشکستگی، کار رویزیونیسم
از اینهم بدتر بود. فقط در يك زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص
خیلی نزدیک بین ممکن بود، تحت تاثیر رونق و شکستگی چند ساله
صنایع بفکر تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود
به رویزیونیست ها نشان داد که دوران بحرانها منقضی نشده است؛
بلافاصله پس از شکستگی، بحران فرارسید. شکل ها وتواتر و منظره
بعضی بحرانها تغییر کرد، ولی بحرانها بمنزله جزء لاینفک و ناگزیر
رژیم سرمایه داری بر جای باقی ماندند. کارتها و تروست ها، ضمن
تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم مرج و
مرج تولید، عدم تامین پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید میکردند
و بدینطریق بر حدت تضادهای طبقاتی بسرجه ایکه هنوز نظیر آن
دیده نشده بود می افزودند. این موضوع را که سرمایه داری-چه
از نقطه نظر بحرانهای جداگانه سیاسی و اقتصادی و چه از نقطه
نظر افلاس تمام همه رژیم سرمایه داری- بسوی ورشکستگی میرود
تازه ترین تروست های عظیم با کمال وضوح و بمقیاس بسیار وسیعی
نشان دادند. بحران اخیر مالی در امریکا، حدت دهشتناک بیکاری
در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب الوقوع صنعتی که
علائم و امارات زیادی بر آن دلالت میکند، همه اینها منجر باین
شد که «تئوریهای» اخیر رویزیونیست ها را همه، و از قرار معلوم
خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درسپائی را که این
نا استواری روشنفکری به طبقه کارگر داده است نباید فراموش کرد.
در باره تئوری ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد
رویزیونیست ها غیر از کنایه و آه های حسرت بار که بسیار مبهم
و بی-باورک مآبانه است، مطلقاً چیزی از خود نیآورده اند و بهمین
سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشه علمی باقی نگذارده اند.
در رشته سیاست، رویزیونیسم تلاش میکرد همان مهمترین مطلب
مارکسیسم یعنی آموزش مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار
دهد. بها میگفتند- آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخابات همگانی

عبارتست از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع لمسی پروتاریا و خصائص اصلی کلیه رژیم سرمایه‌داری و کلیه تکامل تدریجی سرمایه‌داری. لذا کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا بر می‌آید که میتواند شکل‌های بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله‌ای که تا حدی «تازگی» داشته باشد، هر تغییری در حوادث که کمی غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سرموئی و برای مدت کم، کماالا کونه‌های مناسبتی را تغییر داده باشد، ناگزیر و همیشه موجب بیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید.

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم معلول ریشه‌های طبقاتی آن در جامعه معاصر می‌باشد. رویزیونیسم يك پدیده بین المللی است. هر سوسیالیستی که کمی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچکترین تردیدی در این مورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس‌ها و برنشتینی‌ها در آلمان؛ گدیست‌ها و رورسیست‌ها (اکنون بخصوص بروسیست‌ها) در فرانسه؛ فتراسیون سوسیال-دموکرات و حزب مستقل کارگر در انگلستان؛ پروکر و وانروالد در بلژیک؛ انترالیست‌ها و رفرمیست‌ها در ایتالیا؛ بلشویک‌ها و منشویک‌ها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیه این کشورها وجود دارد، باز همه جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر، اکنون دیگر در کشورهای مختلف جهانی در صراط واحدی انجام می‌یابد و بدین طریق مدلل می‌یابند که نسبت به ۳۰-۴۰ سال قبل، یعنی هنگامیکه در کشورهای مختلف، تمایلات نا همگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه میکردند، قدم بزرگی بجلو برداشته شده است. حتی آن رویزیونیسم چپ هم که اکنون در کشورهای لاتین به‌تأیید «سندیکالیسم انقلابی» ظاهر شده است، با «اصلاح» در مارکسیسم خود را با آن تطبیق میدهد: لابیولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکسی که غلط درک شده است نزد مارکسی که درست درک میشود شکوه مینمایند. ما در اینجا نمیتوانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبه بین المللی بخود نگرفته و عملا دست و پنجه مهمی با احزاب سوسیال-دموکرات ولو در يك کشور نرم نکرده است مکتب نهائیم. از اینرو ما به رویزیونیسم راست که فوقا تصویر گردید اکتفا مینمائیم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعه سرمایه‌داری ناگزیر مینماید؟ چرا رویزیونیسم عمیقتر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری در دریف پروتاریا همواره قشرهای وسیع خرد بورژوازی و صاحبکاران کوچک قرار دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دائما بوجود می‌آید. يك سلسله قشرهای متوسطه ناگزیر مجددا بوسیله سرمایه‌داری بوجود می‌آیند (ضمائم قابریکها، کار در خانه و تعمیرگاههای کوچک که به علت نقاضای صنعت بزرگ، مثلا دو چرخه سازی و

زمینه مبارزه طبقاتی را از بین می‌برد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیست» را که میگوید: کارگران مهین ندارند، باطل می‌سازد، و در دموکراسی که «اراده اکثریت» حکمفرمایی میکند، دیگر بااصطلاح «میتوان بدولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه اینکه از اتحاد با بورژوازی مترقی سوسیال-رفرمیست علیه مترجمین چشم پوشید. مسأله است که این اعتراضات رویزیونیستها در سیستم «کاملا» موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا-لیبرال که دیرزمانی است معروف است، خلاصه میشود. لیبرالها همیشه میگفتند که پارلمانتاریسم بورژوازی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از بین می‌برد، چون کلیه افراد بدون هیچ فرقی حق رای و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزده و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم برای العین نشان میدهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بی‌هنگام است. با آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می‌یابد. پارلمانتاریسم ماهیت واقعی جمهوریهای بورژوازی دموکراتیک را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمی‌برد بلکه این ماهیت را بی‌پرده جاوه‌گر می‌سازد. پارلمانتاریسم که کمک میکند تا توده‌هایی از اهالی که براتب وسیع‌تر از آنهایی بودند که سابقا بطور فعال در حوادث سیاسی شرکت میکردند روشن و متشکل شوند، با این عمل خود مقدمات رفع بحرانیها و انقلابهای سیاسی را فراهم نمیکند بلکه مقدمات حد اکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلابها فراهم می‌سازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان ۱۹۰۵ (۱۳) واضح‌تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا میرسد. بورژوازی فرانسه، برای سرکوبی جنبش پروتاریائی، بدین لحظه‌ای تردید، با دستن تمام ملت خود یعنی با ارتش اجنبی که مهین او را ویران کرده بود وارد شد و بست شد. کسیکه دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را بوسیله اعمال زور توده‌ای بیش از بیش حدت میدهد نفهمد، هیچگاه قادر نخواهد بود یک پروتاگاند و تبلیغات مطابق با اصولی که توده‌های کارگر را برای شرکت بیروزمندان در اینگونه «مشاجرات» واقعا آماده کند، بر زمینه این پارلمانتاریسم اجراء نماید. تجربه اتحادها، سازشها و «تلافیاتی» که در باختر با ایرانیسم سوسیال رفرمیست و در انقلاب روسیه با رفرمیسم لیبرال (کادتها) شده است بطور مضمی نشان داد که این سازشها فقط ذهن توده‌ها را مشوب می‌سازد و بجای آنکه ماهیت واقعی مبارزه آنان را دلا سرد از آن می‌کاهد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط می‌سازد که استعدادشان برای مبارزه بدراتب کمتر بوده بدراتب متزلزل‌تر و خوانات کارترند. میلرانیسم فرانسه (۱۴) - که بزرگترین آزمایش بکار بردن تاکتیک سیاسی رویزیونیستی در يك مقیاس وسیع حقیقتا ملی بود - بطوری ارزش علمی رویزیونیسم را معلوم کرد که پروتاریائی تمام جهان هیچگاه آنرا فراموش نخواهد نمود.

رویه رویزیونیسم نسبت به هدف نهائی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. «هدف نهائی» هیچ ولی جنبش «همه چیز» - این کلام فصار برنشتین ماهیت رویزیونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان مینماید. سیاست رویزیونیسم،

اتومبیل سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره). این تولید کنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً بصوف پرولتاریا پر تاب میگردند. کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوازی باز و باز در صفوف احزاب وسیع کارگری رخنه مینماید. کاملاً طبیعی است که این موضوع باید اینطور باشد و تا لحظهٔ جهشی انقلاب پرولتاریائی همواره اینطور خواهد بود، زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور میشد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتار شدن تمام و تمام اکثریت اهالی ضرور میباشد. آنچه را که اکنون غالباً فقط از لحاظ ایدئولوژیک تحمل میکنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات تئوریک در آموزش مارکس، - آنچه که اکنون فقط در اطراف پارهای از مسائل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیستها و انشعاب ناشی از این اختلافات - در کار علمی بروز میکند، - همهٔ اینها را طبقهٔ کارگر باز هم باید بهقیاس بینهایت بزرگتری تحمل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتاریائی کلیهٔ مسائل مورد مشاجره را حگت دهد و کلیهٔ اختلافات را در نکاتی، تمرکز دهد که برای تعیین روش تودهها بلاواسطه ترین اهمیت را دارا است و وادار کند که در بحبوحهٔ مبارزهٔ دشمن از دوست جدا شده و بهمنظور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن متفقین بد رها گردند.

مبارزهٔ ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش در آمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریاست که علی رغم تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده بورژوا در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش میرود.

در سال ۱۹۰۸ در سنت پترزبورگ در
مجموعهٔ کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳
بیطبع رسید. کلیات و. ای. لنین چاپ
چهارم، جلد ۱۵، ص ۱۵-۲۵.

مبارزه در راه ایجاد حزب
کارگر سوسیال دموکرات
در روسیه

«دوستان مردم» کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟

(پاسخ بمقاله‌های مجله «روسکویه باگاتستوا»
بر ضد مارکسیستها)

«روسکویه باگاتستوا» بر ضد سوسیال دموکراتها بلشهر کشی آغاز نموده است. هنوز در شماره دهم سال گذشته بود که یکی از کارگردانان این مجله آقای ن. میخائیلوفسکی اعلام داشت که «چرو بختی» بر ضد «باصطلاح مارکسیستها یا سوسیال دموکراتهای ماه در پیش است. سپس مقاله آقای س. کریونکو تحت عنوان «در خصوص روشنفکران منفرد» (در شماره ۱۲) و مقاله آقای ن. میخائیلوفسکی تحت عنوان «ادبیات و زندگی» (در شماره اول و دوم «روسکویه باگاتستوا» در سال ۱۸۹۴) منتشر گردید. و اما در خصوص نظریات خود مجله نسبت به واقعیت اقتصادی ما اینکه، این نظریات با تفصیل هر چه تمامتر بتوسط آقای س. یوزاکف در مقاله «مسائل تکامل اقتصادی روسیه» تشریح شده است (در شماره‌های ۱۱ و ۱۲). این حضرات، که به ادعای خود میخواستند در مجله خودشان ایده‌ها و تاکتیک «دوستان» حقیقی مردم را منعکس کنند، دشمنان دو آتشه سوسیال دموکراسی هستند. حال کوشش میکنیم این «دوستان مردم» و انتقاد آنها را از مارکسیسم، ایده‌های آنها و تاکتیک آنها را از نزدیک بررسی نماییم.

کاملاً جدید به وجود آورده، امر کلیه گذشته بشر را از نظر جدیدی توضیح داده و کلیه تئوریهای فلسفی و تاریخی را که تا کنون وجود داشته چینه‌بندی نموده بدیهی است که این عمل را هم با همان دقت انجام داده است؛ او واقعا هم کلیه تئوریهای معلوم برویه تاریخ را از زیر نظر گذرانده و مورد تجزیه و تحلیل انتقاد آمیزی قرار داده و در انبوه وقایع تاریخ جهانی تعمق نموده است. مقایسه با داروین، که اینقدر در نشریات مارکسیستی معمول است، بیش از پیش مؤید این اندیشه است. کلیه اثر داروین چیست؟ عبارتست از چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته ترین طرزى به یکدیگر ارتباط داده شده و عصاره ایست از يك كوه مون بلان مدارك مطابق با واقعیت. و اما اثر مربوطه مارکس کجاست؟ همچو اثری وجود ندارد. و نه تنها همچو اثری از مارکس وجود ندارد، بلکه در کلیه مطبوعات مارکسیستی هم با وجود آنها، وسعت و رواج کمی خود همچو اثری موجود نیست.

نامی این قطعه بلندبالا بهترین توصیفی است برای درك این موضوع که چقدر درجه اطلاع مردم از «کاپیتال» و مارکس کم است. این اشخاص، که بوسیله نیروی عظیم استدلال بیانات مارکس منکوب شده‌اند، در برابر مارکس سر تعظیم فرود آورده او را تعجید و تحسین مینمایند و در عین حال مضمون اصلی آئین او را بکلی از نظر دور میدارند و مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده باشد، همان نغمه‌های قدیمی «جامعه شناسی سوبژکتیف» را ساز میکنند. در این مورد نمیتوان سر لوحه کاملاً بجائی را که کائوتسکی برای کتاب خود در باره آموزش اقتصادی مارکس انتخاب نموده است یاد آور نشد:

Wer wird nicht einen Klopstock loben?
Doch wird ihn jeder lesen? Nein.
Wir wollen weniger erheben
Und fleissiger gelesen sein! *

درست همین طور است! آقای میخائیلوفسکی میبایستی کمتر از مارکس تعجید میکرد ولی با تعمق بیشتری نوشته‌های او را میخواند. و یا از آنها بهتر، بطور جدیتری در آنچه میخواند دقت میکرد. آقای میخائیلوفسکی میگوید: «مارکس در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر جمع است». مارکسیستی در این باره چنین گفت: آقای میخائیلوفسکی در این جمله نمونه‌ای بدست ما داد که نشان میدهد چگونه عبارت بردازی درخشان با مضمون یوچ جمع است. و این گفته کاملاً بجائی است. واقعا هم آیا این نیروی منطق مارکس در کجا ظاهر شده است؟ نتایج آن کدام است؟ با خواندن این قطعه بلندبالای آقای میخائیلوفسکی، ممکنست چنین تصور کرد که تمام این نیرو، بمفهوم کاملاً محدود کلمه، فقط متوجه «تئوری‌های اقتصادی» بوده است و بس. و آقای میخائیلوفسکی، برای آنکه حدود باصطلاح تنگ عرصه ایرا که مارکس در آن نیروی منطق خود را ظاهر کرده است شدیدتر

آقای ن. میخائیلوفسکی بیش از هر چیز با اصول تئوریک مارکسیسم عطف توجه نموده و بدین سبب مخصوصاً روی تحلیل درك مادی تاریخ مکت مینماید. آقای میخائیلوفسکی، پس از تشریح مختصری از آن مضمون نشریات وسیع مارکسیستی که این آئین را تشریح مینماید، انتقاد خود را با يك چنین قطعه بلند بالائی آغاز میکند: «قبل از هر چیز بخودی خود این سؤال پیش میاید: در کدام اثر است که مارکس درك مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟ او در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر و تحقیق موشکافانه جمیع نشریات اقتصادی و واقعیات مربوطه جمع است. او تئورسین‌هایی را در علم اقتصاد از عالم فراموشی بیرون کشیده است که مدتها بود از خاطرها محو شده بودند و یا کسی امروز بر وجودشان واقف نیست؛ کوچکترین جزئیات گزارش‌های بازرسان فابریک‌ها و یا گواهی خبرگان را در کمیسیونهای مخصوص مختلف از نظر دور نداشته؛ خلاصه تقریباً تمام مدارك مطابق با واقعیت را قستی برای استدلال و قسمتی برای تصویر تئوریهای اقتصادی خود زیر و رو کرده است. اگر او برای برویه تاریخ يك درك

* -- کیست که کلپشتوک را ستایش نکند؟ ولی آیا همه آثار او را میخوانند؟ خیر. ما میخواهیم کمتر بهما احترام کنند. ولی در عوض با تعمق بیشتری نوشته‌های ما را بخوانند. (لینن) ه. ت.

قسمت دیگر از همان دیباچه کتاب «کاپیتال» را که «قطر چند سطر بالاتر از قسمت اولست در اینجا نقل مینمائیم:

مارکس میگوید: «نظر من عبارت از آنست که به تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه همچون یک پروسه تاریخ طبیعی می نگریم».

مقاله ساده فقط این دو قسمت از پیشگفتار مزبور کافیت تا معلوم شود ایده اصلی «کاپیتال» که، چنانچه شنیدیم، قویا پیروی شده و با نیروی منطق نادری بکار برده شده است، در همین است. قبل از هر چیز دو نکته را در اطراف تمام این موضوع ذکر نمائیم: مارکس فقط از یک «صورت بندی اجتماعی و اقتصادی» یعنی از صورت بندی سرمایه‌داری صحبت میکند یعنی میگوید که فقط قانون تکامل این صورت بندی را بررسی کرده است و بس. این نکته اول، در مرحله نانی هم شیوه‌هایی را که مارکس برای تنظیم استنتاجهای خود بکار می برده است متذکر می شویم: این شیوه‌ها، بطوریکه هم اکنون از آقای میخائیلوفسکی شنیدیم، عبارت بوده است از «تحقیق موشکافانه واقعیات مربوطه».

حال به تشریح این ایده اصلی «کاپیتال» بپردازیم که فیلسوف سوپرتکیف ما باز بر دستی خاصی سعی کرده است از آن بگذرد اصولا مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه چیست؟ و چگونه تکامل این صورت بندی را میتوان و باید یک پروسه تاریخ طبیعی محسوب نمود؟ این سئوال نیست که اکنون در برابر ما قرار دارد. من، هم اکنون متذکر شدم که از نقطه نظر اقتصاددانها و جامعه شناسان قدیمی (نه برای روسیه) مفهوم صورت بندی اجتماعی و اقتصادی بکلی زائد است: آنها در باره جامعه بطور کلی صحبت میکنند، با اینسرها برسر چگونگی جامعه بطور کلی، هدف و ماهیت جامعه بطور کلی و قس علیهذا مباحثه مینمایند. این جامعه شناسان سوپرتکیف در چنین مباحثی روی ادله ای از این قبیل تکیه میکنند: هدف جامعه... نفع کلیه اعضاء آنست و از اینرو عدالت خواستار فلان نوع سازمان است و نظاماتی که با این سازمان ایدآل («جامعه شناسی باید تا اندازه‌ای با او تویی آغاز شود»... این گفته یکی از مصنفین اسلوب سوپرتکیف یعنی آقای میخائیلوفسکی است که بطرز شایسته‌ای ماهیت شیوه‌های آنان را روشن مینماید) مطابقت ننماید غیر طبیعی است و باید بر طرف گردد. مثلا از جمله قضاوت‌های آقای میخائیلوفسکی اینست که: «وظیفه اساسی جامعه شناسی روشن ساختن آن شرایط اجتماعیست که در آن، فلان یا بهمان حاجت طبیعت بشری بر آورده میشود». ملاحظه میکنید که برای این جامعه شناس فقط آن جامعه‌ای مطلوب است، که طبیعت بشری را راضی مینماید. فلان صورت بندی‌های اجتماعی که در ضمن ممکن است بر یک چنین پدیده ناسازگار با «طبیعت بشری» مانند اسارت اکثریت از طرف اقلیت هم پایه گذاری شده باشد، همچنین ملاحظه میکنید که از نقطه نظر این جامعه شناس سخنی هم در باره اینکه تکامل جامعه را پروسه تاریخ طبیعی بدانیم نمیتواند در میان باشد. (همین آقای میخائیلوفسکی استدلال مینماید: «همینکه جامعه شناس پدیده‌ای را مطلوب یا نا مطلوب دانست، باید شرایط عملی کردن مطلوب و بر طرف ساختن نا مطلوب را پیدا نماید»... عملی کردن این یا آن ایدآل»)

نمایان سازد، تکیه کلام را روی «کوچکترین جزئیات»، روی «موشکافی»، روی «تئورسین هائیکه کسی بر وجود شان واقف نیست» و غیره میگذارد. از اینجا چنین مستفاد میشود که گویا مارکس هیچ چیزیکه اصولا جدید و قابل ذکر باشد در طرز ساختن این تئوریه‌ها وارد نکرده است و مثل اینست که او علم اقتصاد را در همان حدودی که اقتصاديون سابق قائل بودند باقی گذارده است، یعنی این حدود را توسعه نداده و چیز «کاملا جدید» در چگونگی درک این علم از خود وارد نموده است. و حال آنکه هر کس «کاپیتال» را خوانده باشد میدانند که این نظر سراپا دور از حقیقت است. در این مورد نمیتوان آنچه را که آقای میخائیلوفسکی ۱۶ سال پیش از این، ضمن جروبخت قلمی خود با یو. ژوکوفسکی، (۱۵) این بورژوازی فرومایه، در باره مارکس نوشته است یاد آور نشد. یا آنروزها زمانه طور دیگری بود، یا احساسات تازه‌تر، هر چه بود ولی هم لحن و هم مضمون مقاله آقای میخائیلوفسکی در آنوقت بکلی غیر از اینها بود. آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ اینطور اظهار نظر کرده است: «مارکس در «کاپیتال» خود میگوید که «هدف نهائی این تالیف نشان دادن قانون تکامل (در نسخه اصلی نوشته شده است: Das oekonomische Bewegungsgesetz یعنی قانون اقتصادی حرکت) جامعه نوین است»... و قویا از برنامه خود پیروی مینماید». حال این برنامه ایراکه... بنابر اعتراف منقد... قویا پیروی شده است کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. هدف این برنامه «نشان دادن قانون اقتصادی تکامل جامعه نوین» است.

خود این فرمول به تنهایی ما را در برابر چندین سئوال قرار میدهد که محتاج توضیح است. چرا مارکس همانا در خصوص جامعه «نوین» (Modern) صحبت میکند در حالیکه تمام اقتصاددانهای قبل از او از جامعه بطور کلی صحبت میکردند؟ او کلمه «نوین» را بچه مفهومی استعمال میکند و از روی چه علائمی این جامعه نوین را بطرز خاص مشخص مینماید؟ و بالاخره معنی: قانون اقتصادی حرکت جامعه چیست؟ ما عادت کرده‌ایم از اقتصاددانها بشنویم... و این ضمنا یکی از اندیشه‌های مورد پسند روزنامه نگاران و اقتصاددانهای آن محیطی است که «روسکویه باگاتستوو» به آن تعلق دارد... که تنها تولید ارزش‌ها است که صرفا تابع قوانین اقتصادی میباشد و حال آنکه توزیع باصلاح وابسته به سیاست است، وابسته به این است که تاثیر قدرت حاکمه، روشنفکران و غیره روی جامعه چگونه خواهد بود. آیا مارکس بچه معنایی در باره قانون اقتصادی حرکت جامعه سخن رانده و در عین حال آنرا قانون Naturgesetz یعنی قانون طبیعت نامیده است؟ هنگامیکه آنهمه از جامعه شناسان وطنی ما خوارها کاغذ را سیاه کرده‌اند برای اینکه ثابت کنند مبحث پدیده‌های اجتماعی بطرز خاصی از مبحث پدیده‌های تاریخ طبیعی جداست و از همین جهت هم برای بررسی پدیده‌های دسته اول باید «یک اسلوب سوپرتکیف در جامعه شناسی» بکار برد که جنبه خاص داشته باشد... آیا در این هنگام این سخنان مارکس را به چه معنایی باید فهمید؟ پیدایش تمام این ابهامات طبیعی و ناگزیر است و البته کمال نادانی است اگر از «کاپیتال» صحبت شود و در باره این ابهامات سکوت اختیار گردد. برای روشن کردن این مسائل مقدمات یک

طبیعی قابل تحقیق است، قویاً از تغییراتی که در شکل‌های قضائی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی... خلاصه در شکل‌های ایدئولوژیک روی میدهد و در دایره آنهاست که، فکر تصادم در شعور بشری نفوذ میکند و بطرز مستوری مبارزه با آن جریان می‌یابد، تمیز داد. همانطور که ما در باره یک فرد جداگانه از روی عقیده‌ای که او نسبت به خودش دارد قضاوت نمیکنیم، همانگونه هم نمیتوان در باره دوران تحولات از روی خود آگاهی اجتماعی خود آن دوران قضاوت نمود، بر عکس خود این خود آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی و تصادم میان شرایط تولید و شرایط قدرت تولید توضیح داد... به نظامات تولیدی آسیائی، عهد عتیق، فنودالی و تازه‌ترین نظامات تولیدی بورژوازی بطور کلی میتوان به‌شابه ادوار تکاملی در تاریخ صورت بندی‌های اقتصادی جامعه نگریست» (۱۶)

بخودی خود این ایده ماتریالیسم در جامعه شناسی یک ایده داهیانه‌ای بود. بدیهیست که در آن هنگام این هنوز فرضیه‌ای بیش نبود، ولی چنان فرضیه‌ای که برای اولین بار امکان می‌داد نسبت به مسائل تاریخی و اجتماعی با نظر دقیق علمی نگریسته شود. جامعه شناسان، که تا کنون فکرشان از درک بسیط ترین و ابتدائی ترین مناسبات مانند مناسبات تولیدی قاصر بود، مستقیماً مبادرت به تحقیق و بررسی شکل‌های سیاسی و قضائی نموده و غفلتاً به این نکته بر میخوردند که این شکل‌ها در زمان مفروضی از افکار مختلف بشری قراوش مینمایند... و همین‌جا توقف میکردند؛ نتیجه این می‌شد که گوئی مناسبات اجتماعی را افراد بشر آگاهانه بر قرار میکنند. ولی این استنتاج که مظهر کامل آن ایده Contrat Social (۱۷) می‌باشد (که آثار آن در تمام دستگاههای سوسیالیسم تخیلی بسیار مشهود است) با کلیه مشاهدات تاریخی کاملاً متناقض بود. هیچگاه چنین نبوده... و اکنون هم چنین نیست... که اعضاء جامعه از مجموعه مناسبات اجتماعی محیطی که در آن زندگی مینمایند، به‌شابه یک چیز معین، یک کل و چیزی که دارای سر آغازی باشد تصوری داشته باشند؛ بر عکس، توده بدون اینکه آگاه باشد، با این مناسبات هم آهنگی حاصل مینماید و بدرجه‌ای از درک این مناسبات به‌شابه مناسبات تاریخی و اجتماعی مخصوص دوراست که مثلاً چگونگی مناسبات تبادل، که قرن‌هاست افراد در زندگی با آن سر و کار دارند، فقط در همین اواخر روشن شده است. ماتریالیسم، با تجزیه و تحلیل عمیقتر و رسیدن به منشاء اصلی این ایده‌های اجتماعی بشری این تضاد را مرتفع نمود؛ و استنتاج ماتریالیسم در باره اینکه سیر افکار وابسته است به سیر اشیاء یگانه استنتاجی است که با روان شناسی مطابقت مینماید. و اما بعد، از طرف دیگر هم این فرضیه برای اولین بار جامعه شناسی را به درجه علم ارتقاء داد. تاکنون برای جامعه شناسان مشکل بود در شبکه بفرنج پدیده‌های اجتماعی، مهم را از غیر مهم تشخیص دهند، (این ریشه سوبژکتیویسم در جامعه شناسی است) و قادر به پیدا کردن یک ملاک ابژکتیف برای چنین تمیزی نبودند. ماتریالیسم یک ملاک کاملاً ابژکتیف بدست داد. بدین ترتیب که «مناسبات تولیدی» را به‌شابه زیربنای اجتماعی جدا کرد و امکان داد تا آن ملاک سنجش کلی علمی در باره تکرار، که سوبژکتیویستها امکان بکار بردن آنرا در جامعه شناسی منکر بودند.

علاوه بر آن، بنظر این جامعه شناس، حتی در باره مسئله تکامل هم جای سخنی نبوده فقط در باره انحرافات مختلف از عوامل «مطلوب» یعنی در باره «عیوبی» میتوان صحبت کرد که در اثر... در اثر نادانی افراد و در اثر اینکه آنها نمیتوانستند بخوبی به حاجت طبیعت بشری پی برند و قادر نبودند شرایط لازم برای اجرای این نظامات معقول را کشف نمایند پیدا شده است. بدیهیست که ایده اصلی مارکس در باره پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه، این علم اخلاق کودکانه را که ادعای عنوان جامعه شناسی دارد از بن باطل میکند. مارکس بچه طرزی این ایده اصلی را تنظیم نمود. او این عمل را بوسیله مجزا کردن مبحث اقتصاد از مباحث مختلف زندگی اجتماعی و بوسیله مجزا کردن مناسبات تولیدی به‌شابه مناسبات اصلی و ابتدائی و مبین کلیه مناسبات دیگر، از کلیه مناسبات اجتماعی، انجام داد. مارکس شخصاً جریان استدلال خود را در این موضوع بدینطریق توصیف مینماید:

«اولین کاری که من برای حل شك و تردیدهایی که احاطهام کرده بود بدان اقدام کردم تحقیق و تحلیل انتقادی فلسفه حقوق هگل بود. این کار مرا باین نتیجه رساند که مناسبات قضائی را هم عیناً مثل مناسبات سیاسی نمیتوان تنها از روی اصول قضائی و سیاسی فقط استخراج کرد و توضیح داد. بطریق اولی نمیتوان آنها را از روی باصطلاح تکامل عمومی روح بشر استخراج کرد و توضیح داد. این مناسبات فقط و فقط از مناسبات مادی و معیشتی سرچشمه میگیرند که جمیع آنها را هگل، با پیروی از نویسندگان قرن هیجدهم انگلستان و فرانسه، «جامعه مدنی» می‌نامد. تشریح جامعه مدنی را هم باید در علم اقتصاد تجسس کرد. نتایجی را که من از بررسی قسمت اخیر بدست آورده‌ام میتوان بطور خلاصه بطریق ذیل بیان نمود. در تولید وسائل مادی ناچار بین افراد مناسبات معینی بر قرار میگردد که مناسبات تولیدی است. و این مناسبات پیوسته با درجه‌ای از تکامل قدرت تولید مطابقت دارند که در زمان معین نیروهای اقتصادی آنها نیز در آن درجه قرار دارند. مجموع این مناسبات تولیدی، سازمان اقتصادی جامعه یعنی آن بنیان واقعی را تشکیل میدهد که روبنای سیاسی و قضائی بر آن قرار گرفته و شکل‌های معین شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. بدینطریق پژوهش‌های اجتماعی، سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی، معلول طرز تولید است. وجود آنها نه تنها مستقل از شعور بشری است بلکه بر عکس، شعور بشری خود از آنها ناشی میشود. ولی این نیروها، در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود، با مناسبات تولیدی بین افراد تصادم میکنند. در نتیجه این امر میان نیروهای مولده و مظهر قضائی مناسبات تولیدی یعنی رژیم مالکیت تضاد آغاز میشود. آنوقت است که دیگر مناسبات تولیدی با قدرت تولید مطابقت نداشته شروع بسد کردن راه آن مینمایند. از اینجا است که دوره تحول اجتماعی آغاز میگردد. با تغییر زیر بنای اقتصادی، تمام روبنای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است کم یا بیش، بطئی یا سریع تغییر مینماید. در موقع تحقیق در اطراف این تحولات، همواره لازمست تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید راه، که با دقت علوم

اقتصاد اجتماعی تکامل می یابد و چگونه سرمایه‌داری تبدیل می‌گردد و طبقات متخاصم (حالا دیگر در دایرهٔ مناسبات تولیدی) بورژوازی و پرولتاریا را بوجود می‌آورد، چگونه این سازمان قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد میدهد و بدینوسیله عنصری بوجود می‌آورد که با اصول خود این سازمان سرمایه‌داری تضاد آشتی ناپذیری پیدا میکند. اینست استخوان بندی «کاپیتال». ولی مطلب در این است که مارکس به این استخوان بندی قانع نشد، او تنها به «تئوری اقتصادی» بمفهوم عادی آن اکتفا نکرد، و... ضمن اینکه ساختار و تکامل این صورت بندی اجتماعی را منحصراً معادل مناسبات تولیدی میدانست... مع الوصف همیشه و در همه جا زویناهای مطابق با این مناسبات تولیدی را در مد نظر قرار میداد و به این استخوان بندی شکل و جان می بخشید. علت موفقیت عظیم «کاپیتال» هم همین بود که این کتاب «اقتصاد دان آلمانی» تمام صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را به‌مثابه یک پدیده زنده... با جوانب زندگی عادی آن، با تجلیات اجتماعی واقعی تضاد آشتی ناپذیر طبقات که ذاتی مناسبات تولیدی است، با روبنای سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقهٔ سرمایه‌داران است، با ایده‌های بورژوازی در بارهٔ آزادی، برابری و غیره، با روابط خانوادگی بورژوازی بخواننده نشان می‌دهد. حال واضح است که مقایسه با داروین کاملاً صحیح است: «کاپیتال» - چیزی نیست مگر «چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته‌ترین طرزى به يك دیگر ارتباط داده شده و عصارهٔ يك كوه مون بلان منرك مطابق با واقعیت میباشد». و اگر کسی، ضمن خواندن «کاپیتال»، توانسته است این ایده‌های تعمیم یافته را ببیند، این دیگر گناه مارکس نیست زیرا بطوریکه دیدیم مارکس حتی در دیباچه هم به این ایده‌ها اشاره کرده است. از این گذشته چنین مقایسه‌ای نه تنها از لحاظ جنبه خارجی آن (که معلوم نیست چرا بخصوص توجه آقای میخائیلوفسکی را بخود جلب کرده است) بلکه از لحاظ جنبهٔ درونی آن نیز صحیح است. همانطور که داروین به این نظریه که «یکت انواع حیوانات و نباتات بهیچوجه با یکدیگر ارتباطی ندارند و تصادفی و «مخلوق خدا» و لایتغیر می باشند پایان داد و برای اولین بار، با اثبات اصل تغییر انواع و توارث میان آنها، به زیست شناسی يك مبنای کاملاً علمی داد... همانطور هم مارکس به این نظریه، که میگوید جامعه يك انبوه مکانیکی افراد و اتحاد است، که بنا بر مبنای مقامات عالی (یا بنا بر مبنای جامعه و حکومت) هر گونه تغییراتی در آن مجاز است و بطور تصادفی بوجود می‌آید و تغییر مینماید، پایان داد و برای اولین بار، با محرز داشتن مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه به‌مثابه مجموعه‌ای از روابط تولیدی معین و با محرز نمودن اینکه تکامل این صورت بندی یک پروسه تاریخ طبیعی است، به جامعه شناسی یک مبنای علمی داد.

اکنون دیگر... پس از پیدایش «کاپیتال» - درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل مسلم علمی است و مادام که ما برای توضیح علمی طرز عمل و تکامل یکی از صورت بندیهای اجتماعی (مانند صورت بندی اجتماعی نه اینکه عرف و عادات فلان کشور یا توده یا حتی یک طبقه و هکذا) شاهد آزمایش دیگری نباشیم، که بتواند درست مانند ماتریالیسم «واقعیات مربوطه» را تحت قاعده و نظم در آورد و بهمانگونه یک منظرهٔ زنده‌ای از یک

در مورد این مناسبات بکار برده شود. مادام که آنها بر مناسبات ایدئولوژیک اجتماعی اکتفا می‌کردند (یعنی به آن مناسباتی که قبل از اینکه صورت خارجی بگیرند از شعور^۱ افراد خطور مینمایند)، قادر به مشاهدهٔ تکرار و نظم و ترتیب در پدیده‌های اجتماعی کشورهای مختلف نبودند و علم آنها، در بهترین احوال، فقط توصیف این پدیده‌ها و جمع آوری مدارک خام بود. تجزیه و تحلیل مناسبات مادی اجتماعی (یعنی آن مناسباتی که پیدایش آنها مستقل از شعور افراد است: افراد ضمن مبادلهٔ محصولات خود، وارد مناسبات تولیدی می‌گردند، بدون اینکه حتی ذهن آنها آگاه باشد که در اینجا یک مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود دارد) - «دفعتهاً امکان داد که این تکرار و نظم و ترتیب دیده شود و نظامات کشورهای مختلف بصورت مفهوم کلی صورت بندی اجتماعی^۲ تعمیم داده شود. فقط یک چنین تعمیمی بود که امکان داد از مرحلهٔ توصیف (و ارزیابی از نقطهٔ نظر ایدئال) پدیده‌های اجتماعی قسم بمرحلهٔ تجزیه و تحلیل کاملاً علمی آنها گذارده شود، تجزیه و تحلیلی که میتواند، مثلاً، وجه تمایز یک کشور سرمایه‌داری را از کشور دیگر نمایان سازد و در آن چیزی که برای تمام آنها عمومیت دارد تحقیق نماید.

و بالاخره ثالثاً علت دیگر اینکه این فرضیه برای اولین بار امکان جامعه شناسی علمی را بوجود آورد اینستکه فقط منوط ساختن مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و منوط کردن مناسبات اخیر به سطح نیروهای مولده بود که پایهٔ محکمی برای تجسم سیر تکامل صورت بندیهای اجتماعی به‌مثابهٔ پروسه تاریخ طبیعی بدست داد. و این هم بخودی خود واضحست که بدون چنین نظریه‌ای علم اجتماع هم نمیتواند وجود داشته باشد. (مثلاً سوبژکتیویستها با اینکه مطابقت داشتن پدیده‌های تاریخی را با قوانین معینی قبول داشتند، باز هم قادر نبودند به تکامل تدریجی آنها به‌مثابهٔ پروسه تاریخ طبیعی بنگرند... و دلیل آنهم این بود که آنها روی ایده‌ها و هدفهای اجتماعی بشری متوقف میشدند و نمیتوانستند این ایده‌ها و هدفها را به مناسبات مادی اجتماع تأویل نمایند).

و اما مارکس، پس از اینکه این فرضیه را در سالهای چهل بیان نمود، اقدام به بررسی واقعی (این قسمت را nota bene) مدارک مینماید. او یکی از صورت بندیهای اقتصادی و اجتماعی - سیستم اقتصاد کالائی را بر داشته و بر اساس انبوه عظیمی از مدارک (که اقلاً ۲۵ سال آنها را بررسی کرده بود) قوانین عمل و تکامل این صورت بندی را با مشروح ترین طرزى مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. این تجزیه و تحلیل فقط در حول مناسبات تولیدی بین افراد جامعه دور میزند: مارکس، بدون اینکه حتی یکبار هم برای توضیح موضوع به عواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار دارند متوسل شود، امکان مشاهدهٔ این موضوع را میدهد که چگونه سازمان کالائی

^۱ بدیهیست که هر وقت اینجا از شعور سخن گفته میشود، آگاهی از مناسبات اجتماعی در نظر است و لا غیر.

^۲ در نظر داشته باشید. مترجم.

صورت بندی معین بدست بدهد که بر پایه استدلال دقیق علمی قرار گرفته باشد. تا آنزمان درک مادی تاریخ به منزله علم اجتماع خواهد بود. ماتریالیسم، آنطور که آقای میخائیلوفسکی تصور میکند «درک علمی تاریخ بطریق ارجح» نبوده بلکه یگانه درک علمی آنست. و حال آیا میتوانید مضحکتر از این چیزی را بیش خود تصور نمایید که اشخاصی پیدا شده‌اند که توانسته‌اند پس از خواندن «کاپیتال» ماتریالیسمی در آنجا پیدا نکنند! آقای میخائیلوفسکی با حیرتی صادقانه می پرسد: کجاست آن؟

او «مانیفست کمونیستی» را خوانده است بدون اینکه توجه کند توضیحیکه آنجا در باره نظامات معاصر - اعم از قضائی، سیاسی، خانوادگی، مذهبی و فلسفی - داده شده است ماتریالیستی است و حتی انتقاد از تئوریهای سوسیالیستی و کمونیستی هم، ریشه‌های این نظامات را در فلان یا بهمان روابط تولیدی تجسس نموده و کشف میکند. او «فقر فلسفه» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که جامعه شناسی پرودن در آنجا از نقطه نظر ماتریالیستی تحلیل شده است و انتقاد از راه حل پیشنهادی پرودن در باره مسائل تاریخی گوناگون از اصول ماتریالیسم منشاء میگیرد و اشارات خود مولف در باره اینکه اطلاعات لازمه برای حل این مسائل را در کجا باید جستجو نمود، همه به اشاره بروابط تولیدی منجر میشود. او «کاپیتال» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که با نمونه‌ای از تجزیه و تحلیل علمی یک صورت بندی اجتماعی - و آنهم صورت بندی کاملاً بفرنج - طبق اسلوب ماتریالیستی رو برواست، نمونه‌ای که مورد تصدیق عمومی است و هیچکس بهتر از آن نیاورده است. و اینک او نشسته است و در باره این مسئله عمیق و پر معنی غرق فکر است: «در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟»

هر شخص آشنا با مارکس ممکن بود با شوال دیگری به او جواب بدهد: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح نکرده است؟ ولی آقای میخائیلوفسکی از قرار معلوم از تحقیقات ماتریالیستی مارکس فقط وقتی با اطلاع خواهد شد که تحت شماره گذاری های معینی در فلان تالیف ایستوریوسوفیک فلان کاریف نام (۱۸) در فصلی تحت عنوان «ماتریالیسم اقتصادی» به آن اشاره شده باشد.

ولی آنچه از همه شگفت‌تر و مضحکتر است اینستکه آقای میخائیلوفسکی مارکس را متهم میکند به اینکه او در «کلیه تئوریهای معروف پروسه تاریخی امان نظر نکرده است» (sic!) این دیگر کاملاً مضحک است. مگر نه دهم این تئوری‌ها از چه تشکیل شده است؟ از ساخته های جذمی و مجرد و صرفاً فطری ذهن از این قبیل که جامعه چیست، ترقی چیست؟ و هكذا. (من عدا مثالهایی را می آورم که نزدیک به عقل و قلب آقای میخائیلوفسکی باشد). آخر این تئوریها اصولاً وجود شان بی‌صرف است چونکه شیوه های اصولی آنها و جنبه سزایا متافیزیکی بی‌فروغ آنها بی‌صرفست. زیرا آغاز کار از پرسش: جامعه چیست، ترقی چیست؟ - یعنی

اینست که کار از آخر شروع شود. شایا که هنوز حتی یک صورت بندی اجتماعی را بطور جزئی بررسی نکرده اید، حتی این مفهوم را نتوانسته اید محرز سازید و حتی نتوانسته اید علا قلمی برای تحقیق جذمی و تجزیه و تحلیل عینی یکی از مناسبات اجتماعی هم شده باشد بر دارید، از کجا میتوانید مفهوم اجتماع و ترقی را بطور کلی به دست آورید؟ این بارزترین علامت متافزیک است که هر علی از آنجا بر داشت مطلب نموده است. مادامکه قادر نبودند به تحقیق واقعیات مبادرت نمایند همیشه «apriori» تئوریهای کلی از خود وضع کرده‌اند که همیشه بی‌حاصل بوده است. شیخی دان متافزیک بدون اینکه هنوز نتوانسته باشد پروسه‌های شیخی را از نظر واقعیت بررسی نماید در باره اینکه هستگی شیخی، یعنی چگونه نیرویست از خود تئوری وضع می کرده است. زیست شناس متافزیک چگونه زندگی و نیروی زندگی را تعبیر و تفسیر می کرده است. روان شناس متافزیک از چگونه روح بحث می نموده است. در اینجا اصولاً خود شیوه سفیهانه بود. زیرا قبل از اینکه پروسه‌های روحی توضیح داده شود نمیتوان در باره روح بحث نمود. ترقی در اینجا باید بخصوص عبارت از این باشد که تئوریهای کلی و ساخته های فلسفی در باره چگونه روح بسور افکنده شود و تحقیق در واقعیاتی که پروسه‌های معین روحی را توصیف میکند بر مبنای علمی قرار داده شود. از این رو اتهام آقای میخائیلوفسکی کاملاً شبیه آنست که یک نفر روان شناس متافزیک که تمام زندگی خود را صرف نوشتن «تحقیقات» در اطراف این مسئله کرده باشد که روح چیست؟ (بدون اینکه دقیقاً حتی چگونه یک پدیده روحی ولو ساده ترین آنرا دانسته باشد) - روان شناس علمی را متهم نماید به اینکه وی در تمام تئوریهای معروف راجع به روح امان نظر نکرده است. این روان شناس علمی تئوریهای فلسفی را در باره روح بسور انداخته و مستقیماً مبادرت به تحقیق پایه مادی پدیده های روحی یعنی پروسه‌های عصبی نموده و مثلاً فلان یا بهمان پروسه روحی را مورد تشریح قرار داده است. روانشناس متافزیک ما این اثر را میخواند و آنرا تحسین مینماید - که پروسه ها بخوبی - توصیف و قضایا خوب تحقیق شده است - ولی متقاعد نمی شود. و همینکه این فیلسوف میشوند که در اطراف طرز کاملاً جدید درک مسائل روانشناسی بوسیله این دانشمند و اسلوب مخصوص روانشناسی علمی صحبت میکنند مضطرب میشود و بجوش می آید که - اجازه بفرمائید، آخر در کدام یک از قالیفات، این اسلوب تشریح شده است؟ در این اثر که «بجز یک رشته واقعیات» چیز دیگری نیست؟ در آن که کوچکترین اثری هم از امان نظر در «کلیه تئوریهای مشهور فلسفی روح یافت نمیشود؟ این دیگر یک اثر است که بهیچوجه با موضوع ربطی ندارد!

بدیهیست «کاپیتال» هم همینطور برای یک جامعه شناس متافزیک که متوجه بی نمری استدلال فطری ذهن در باره چگونه جامعه نیست و نمی‌فهد که اینگونه شیوه ها بجای بررسی و توضیح مفهوم جامعه فقط ایده های بورژوا مابانه یکنفر سوداگر انگلیسی و یا

توضیح تاریخ است. از اینجا میتوان قضاوت کرد که چه شیوه‌های جدی با نزاکت وزیرکانه‌ای را آقای میخائیلوفسکی در مباحثه بکار می‌برد وقتی که با نسبت دادن ادعا‌های پوچ «توضیح همه چیز» و کشف «کلید تمام معماهای تاریخ» به ماتریالیسم تاریخی، در گفته‌های مارکس تحریف میکند (البته این ادعاها بلافاصله و بطرز کاملاً شدیدی از طرف مارکس در «نامه» ای که (۲۰) به‌نسبت مقاله میخائیلوفسکی نوشته بود رد شده است) و سپس روی همان ادعا‌هایی که خودش اختراع کرده است گرشه میریزد و بالاخره با نقل قول دقیق اندیشه‌های انگلس - از این نظر دقیق که این دفعه عین کلمات انگلس نقل میشود نه تشریح آن - مبنی بر اینکه علم اقتصاد آنطور که ماتریالیست‌ها آنرا می‌فهمند هنوز باید بوجود آید و «تمام آنچه که ما از آن بدست آورده ایم محدود است» بتاريخ جامعه سرمایه‌داری - اینطور استنتاج می‌آید که «طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی فوق العاده کاسته میشود! انسان باید دارای چه سازه لوحی بوجد و حصر و یا چه خود پستی برون از حسابی باشد تا بتواند پیش خود حساب کند که این نیرنگ‌های او نا مشهود خواهند ماند! ابتدا در گفتار مارکس تحریف کرد، سپس در باره دروغ‌های خود گفته بگوشه پرداخت و بعد اندیشه‌های او را بطور صحیح شامد مثال آورد... و حالا هم تجارت آنرا دارد اعلام نماید که طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی کاسته میشود!

چگونگی نوع و کیفیت این گرشه آقای میخائیلوفسکی را میتوان از مثال زیرین مشاهده نمود: آقای میخائیلوفسکی می‌گوید: «مارکس هیچ جایی آنها را (یعنی اصول تئوری ماتریالیسم اقتصادی را) مستدل ننموده است - راست است که مارکس قصد داشت باتفاق انگلس يك اثر فلسفی - تاریخی و تاریخی - فلسفی بنویسد و حتی (در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶) آنرا نوشت ولی این اثر هرگز بچاپ نرسید (۲۱). انگلس می‌گوید: قسمت اول این تالیف شامل تشریح درک مادی تاریخ است که فقط نشان میدهد چگونه معرفت ما در رشته تاریخ اقتصادی ناقص بوده است». آقای میخائیلوفسکی با این استنتاج گفتار خود را پایان میرساند: بدین‌طریق نکات اصولی «سوسیالیسم علمی» و تئوری ماتریالیسم اقتصادی زمانی در «مانیفست» کشف و بیان شد که، بنابراین اعتراف شخصی یکی از مولفین آن، معرفت آنها برای چنین کاری هنوز کافی نبود.

راستی که انتقاد جانانه است! انگلس می‌گوید که معرفت آنها در قسمت «تاریخ» اقتصادی کافی نبوده است و همین جهت هم آنها اثر خود را که دارای جنبه «عمومی» تاریخی - فلسفی است بطبع نرسانند، ولی آقای میخائیلوفسکی اینرا اینطور سوء تعبیر میکند که معرفت آنها «برای کاری» مثل تنظیم «نکات اصلی سوسیالیسم علمی» یعنی انتقاد علمی از رژیم «بورژوازی»، که در «مانیفست» تشریح گردیده است، کافی نبود. از دو حال خارج نیست: یا آقای میخائیلوفسکی نمیتواند به فرق بین آزمایش برای در بر گرفتن تمام فلسفه تاریخ و آزمایش برای توضیح علمی رژیم بورژوازی پی ببرد یا اینکه تصور میکند معرفت مارکس و انگلس برای انتقاد از علم اقتصاد کافی نبوده است. در چنین صورتی هم او خیلی بی انصاف است که ما را با نظریات خود در باره این عدم کفایت و با اصلاحات و اضافات خود

ایده‌آلهای سوسیالیستی کوتاه نظرانه يك دموکرات روس را جا میزنند و لاغیر - اثری است که با موضوع ربطی ندارد. اصولاً همین مناسبت است که تمام این تئوریهای فلسفی تاریخی، مانند حساب صابون بوجود آمده و ترکیده‌اند و در بهترین موارد علامت بروز ایده‌ها و مناسبات اجتماعی عصر خود بوده‌اند و حتی بقدر سرمونی هم نتوانسته‌اند ادراک بشر را در مورد مناسبات اجتماعی، ولو در موارد منفرد ولی در عوض واقعی (نه آن مواردیکه با طبیعت بشری موافقت دارد)، بجلو سوق دهند. گام عظیمی که مارکس در این مورد بجلو بر داشته است در همین است که او کلیه این مباحث را در اطراف جامعه و ترقی بطور کلی، بکناری افکند و در عوض تجزیه و تحلیل علمی خود را متوجه يك جامعه و يك ترقی کرد - که سرمایه‌داری باشد. آنوقت آقای میخائیلوفسکی او را متهم میکند باینکه از ابتدا شروع کرده است نه از انتهای تجزیه و تحلیل واقعیات شروع کرده است نه از استنتاج‌های نهائی، از بررسی مناسبات جداگانه و از لحاظ تاریخی مشخص اجتماعی شروع کرده نه از تئوریهای کلی که از چگونگی این مناسبات اجتماعی بطور کلی صحبت میکند! و سؤال میکند: «پس اثر مربوط مارکس که است؟» آفرین بر این جامعه شناس سوپرکتیف!!

اگر فیلسوف سوپرکتیف ما فقط به اظهار تعجب در باره این که ماتریالیسم در کدامیک از تالیفات مستدل شده است اکتفا میکرد - این باز نیی از مصیبت بود. ولی او - با وجود آنکه در هیچ جا نه فقط استدلال، بلکه حتی بیانی هم از درک مادی تاریخ پیدا نکرده است (و شاید بهمان دلیل که پیدا نکرده است) - ادعا‌هایی را به این آئین نسبت میدهد که هرگز در آن گفته نشده است. او، ضمن نقل قول از بلوس، حاکی از اینکه مارکس درک کاملاً جدیدی در باره تاریخ اعلام نموده است، بدون درهای نزاکت دم‌از این میزند که گوئی این تئوری ادعا دارد که «برای بشر گذشته اش را توضیح داده است». تمام (sic!!) گذشته بشره را توضیح داده است و هكذا. این که سرایا جعل است! این تئوری فقط مدعی توضیح چگونگی سازمان اجتماعی سرمایه‌داری است و پس، اگر بکار بردن ماتریالیسم در تجزیه و تحلیل و توضیح چگونگی يك صورت بندی اجتماعی چنین نتایج درخشانی بیار آورده است، در آنصورت کاملاً طبیعی است که ماتریالیسم در تاریخ اکنون دیگر فرضیه نبوده بلکه يك تئوری محقق علمی است! کاملاً طبیعی است که ضرورت استعمال این اسلوب، در سایر صورت بندی‌های اجتماعی نیز، و او هنوز مورد بررسی واقعی مخصوص و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگرفته باشند، بسط می‌یابد... درست همانطور که نظریه تطور (۱۹) که در مورد کمپنی مکفی از واقعیات بشوت رسیده است، و او این که در مورد پاره‌ای از انواع حیوانات و نباتات هنوز نتوان موضوع تغییر شکل آنها را بطور دقیق ثابت نمود، در تمام رشته زیست شناسی بسط می‌یابد و همانطور که نظریه تطور ابتدا ادعای توضیح چگونگی «تمام» تاریخ تشکلی انواع را نکرده، بلکه فقط می‌گوید که شیوه‌های این توضیح را بر پایه علمی ارتقاء داده است، همانطور هم ماتریالیسم هرگز ادعای توضیح چگونگی همه چیز را نکرده و فقط، بنابراین مارکس («کاپیتال») مدعی تعیین يك شیوه علمی منحصر بفرد»

قرار گرفته است. بکلی نادیده بیاند، و حال آنکه این آزمایشهای زیرکانه توخالی بودن جامعه شناسی هائی را که «از اتوبی بر داشت مطلب میکنند» بسیار زیرکانه آشکار مینماید؛ و حال آنکه در این کتاب از «ثوری اعمال زوره» که نظامات اقتصادی را معلول نظامات سیاسی و قضائی می‌شمارد و آقایان نویسندگان مجله «روسکویه باگانتسوا» با جدیت تامی از آن پیروی میکنند، مفضلاً انتقاد شده است. در واقع هم به مراتب سهل تر است که شخص در مورد کتابی چند عبارت کاملاً بی‌معنی از خود بیراند تا اینکه به تجزیه و تحلیل جدی ولو یکی از مسائلی بپردازد که در آن کتاب از نظر ماتریالیستی حل شده است؛ بعلاوه این خطری هم ندارد، چه یقیناً سانسور هرگز اجازه انتشار ترجمه آن کتاب را نخواهد داد و آقای میخائیلفسکی، بدون اینکه هیچ خطری را متوجه فلسفه سوبزکتیف خود بداند، میتواند آنرا زیرکانه بنامد.

از این جالبتر و عبرت انگیزتر (برای تجسم اینکه زبان پانسان اعطا شده است تا فکر خود را پنهان نماید... و یا به مضمون پوچ، شکل فکر بدهد) تقریب «کاپیتال» مارکس است. «در «کاپیتال» صفحات درخشانی یافت میشود که دارای مضمون تاریخی است، اما (این يك «اما» ی جالب توجهی است! این حتی «اما» هم نیست، بلکه آن «mais» مشهوریست که ترجمه آن بزبان روسی چنین میشود: «گوش‌ها از پیشانی بالاتر نیروی» این صفحات، بنا بر مقصود اصلی خود کتاب، فقط بیک دوره تاریخی معینی مربوط میشود، و اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبه اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس میگیرد». عبارت دیگر: «کاپیتال»... که فقط به بررسی جامعه سرمایه‌داری بخصوص، اختصاص داده شده است... این جامعه و روبنا‌های آنرا از نقطه نظر ماتریالیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، «اما» آقای میخائیلفسکی ترجیح میدهد از این تجزیه و تحلیل بهیچوجه دم نزند؛ چنانچه ملاحظه میکنید اینجا سخن بر سر «يك» دوره فقط است ولی آقای میخائیلفسکی میخواهد تمام دوره‌ها را در بر بگیرد و طوری هم در بر بگیرد که در باره هیچیک از آنها بطور جداگانه صحبت نشود. بدیهی است که برای حصول این مقصود... یعنی برای در بر گرفتن تمام دوره‌ها بدون اینکه در ماهیت هیچیک از آنها صحبتی بشود... تنها يك راه وجود دارد و آن هم راه ذکر نکات و عبارات کلی، «درخشان» و پوچ است. در صنعت فرار از موضوع بوسیله عبارت پردازی هم هیچکس بیای آقای میخائیلفسکی نخواهد رسید. پس از اینقرار ارزش ندارد که (بطور جداگانه) به ماهیت تحقیقات مارکس پرداخته شود و دلیل آنهم اینست که مارکس «اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبه اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس میگیرد». چه فکر عمیقی!... تثبیت نکرده بلکه فقط تماس میگیرد!... حقیقتاً بچه‌سادی میتوان هر مسئله‌ای را با عبارت پردازی ماست مالی کرد! مثلاً اگر مارکس بکرات نشان میدهد که چگونه تساوی حقوق مدنی و آزادی قرار داد و ارکان دیگر يك دولت حقوقی بر پایه مناسبات مولدین کالا قرار گرفته است... معنی آن چیست؟ آیا او بدینطریق ماتریالیسم را تثبیت میکند

آشنا نمیکند. تصمیم مارکس و انگلس به عدم انتشار اثر تاریخی... فلسفی و تمرکز کلیه قوا برای تجزیه و تحلیل يك سازمان اجتماعی، فقط عالی ترین درجه پاکدامنی علمی آنها را نشان میدهد. تصمیم آقای میخائیلفسکی به کرشمه بازی در اطراف موضوع، با این مختصر اضافه که گوئی مارکس و انگلس در حالی نظریاتشان را بیان کرده اند که از نقصان معرفت خود برای تنظیم آن آگاهی داشته اند، شیوه‌ای از جری بحث را نشان میدهد که نه گواه بر عقل سلیم است و نه بر حس نزاکت.

نمونه دیگر: آقای میخائیلفسکی میگوید... برای مستدل ساختن «اتریالیسم اقتصادی» به‌شأنه يك تئوری تاریخی، قسمت بیشتر کار را «after cog» مارکس... انگلس، انجام داده است. او يك اثر تاریخی مخصوص دارد که به «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت در ارتباط (im Anschluss) با نظریات مرگان» موسوم است و این «Anschluss» فوق العاده جالب توجه است. کتاب مرگان امریکائی (۲۲) سالها پس از آنکه مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم اقتصادی را اعلام کرده بودند و بکلی مستقل از آن بظهور رسید. پس گوئی «ماتریالیست‌های اقتصادی» به این کتاب «گرویدند» و ضمناً چون در دوره ما قبل تاریخ مبارزات طبقاتی وجود نداشت لذا آنها بفرمول درک مادی تاریخ، «اصلاحی» بدینمضمون وارد کردند که تولید خود انسان یعنی توالد و تناسل هم، در ردیف تولید ارزشهای مادی، يك عامل اصلی است که در دوره اولیه که کار از نظر نیروی تولیدی خود هنوز تکامل چندانی نیافته بود، نقش درجه اولی بازی میکرد.

انگلس میگوید... «خدمت عظیم مرگان در اینست که او در روابط قبیله ای هندوهای امریکای شمالی کلید مهمترین معماهای تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن را کشف نمود».

آقای میخائیلفسکی در این باره چنین سخن سرانی مینماید: «بدین ترتیب در پایان سالهای چهل، يك درک مادی کاملاً جدید و حقیقتاً علمی در مورد تاریخ کشف و اعلام شد که برای علم تاریخ همان کار را کرد که ثوری داروین برای علوم طبیعی معاصر کرده است». سپس آقای میخائیلفسکی بار دیگر تکرار میکند... ولی این درک هرگز از نقطه نظر علمی مستدل نشده است. «این درک نه تنها در عرصه وسیع و متنوع مدارک مطابق با واقعیت مورد تحقیق قرار نگرفته («کاپیتال»... اثریست که با موضوع ربطی ندارد». آنجا بجز واقعیات و تحقیق موشکافانه چیز دیگری یافت نمیشود! بلکه حتی بوسیله انتقاد و رد سیستمهای دیگر فلسفی... تاریخی هم مستدل نشده است». کتاب انگلس موسوم به «Herrn E. D. brings»^① «Umwälzung der Wissenschaft» - «فقط آزمایشهای زیرکانه ایست که بطور گذرنده ابراز شده است» و بدین سبب آقای میخائیلفسکی ممکن می‌شمارد که انبوه مسائل حیاتی، که در این کتاب مورد بحث

① - تالی. مترجم.

② - تحولی که آقای ا. دورینگ در علم بوجود آورده‌اند»

(«آنتی دورینگ»). مترجم.

مارکس با وضوح کامل بیان شده است) عبارت از این بوده است که مناسبات اجتماعی به مناسبات مادی و ایدئولوژیک تقسیم میشوند. مناسبات ایدئولوژیک فقط رونمای مناسبات مادی بوده و مستقل از اراده و شعور انسان، بمثابة (نتیجه) شکل فعالیت انسان که متوجه حفظ موجودیت اوست، بوجود می‌آیند. مارکس در نقل قول فوق‌الذکر می‌گوید: توضیح شکل‌های قضائی و سیاسی را باید «در مناسبات مادی و معیشتی» تجسس نمود. خوب آیا آقای میخائیلوفسکی تصور نمی‌کند که مناسبات توالد و تناسل از جمله مناسبات ایدئولوژیک است؟ توضیحات آقای میخائیلوفسکی در این باره بقدری جالب توجه است که بی‌فایده نیست روی آن صحبت شود. او می‌گوید: «هر قدر که ما در مورد توالد و تناسل» تر دستی بخرج دهیم و بکوشیم ولو شده یک ارتباط لفظی بین آن و ماتریالیسم اقتصادی برقرار سازیم، هر قدر هم که این توالد و تناسل در شبکه پر پیچ و خم پدیده‌های زندگی اجتماعی با پدیده‌های دیگر، و منجمله با پدیده‌های اقتصادی، پیوند داشته باشد، باز هم از خود دارای ریشه‌های خصوصی، فیزیولوژیک و روحی می‌باشد. (آقای میخائیلوفسکی مگر برای بچه‌های شیر خوار صحبت می‌کنید که می‌گویند توالد و تناسل ریشه‌های فیزیولوژیک دارد؟! که را می‌خواهید از مرحله پربت کنید؟). و این موضوع بما یاد آوری مینماید که تئوریسین‌های ماتریالیسم اقتصادی نه تنها با تاریخ بلکه با روان‌شناسی هم هنوز حساب خود را تصفیه نکرده‌اند. هیچ شکی نیست که روابط قبیله‌ای اهمیت خود را در تاریخ کشورهای متمدن از دست داده است، ولی تصور نمی‌رود بتوان در باره روابط مستقیماً جنسی و خانوادگی با چنین ابقانی صحبت کرد. بدیهی است که این روابط بطور کلی تحت فشار زندگی که بطور روز افزون بفرنج میشود، دچار تغییرات شدیدی گردیده است، ولی با مهارت معین دیالکتیکی ممکن بود ثابت کرد که نه تنها مناسبات قضائی بلکه خود مناسبات اقتصادی نیز «رونمای» مناسبات جنسی و خانوادگی است. ما به این کار نمی‌پردازیم، ولی معهداً من باب مثال باصل وراثت اشاره مینمائیم. عاقبت بخت به فیلسوف ما یاری کرد تا از عالم جمله باذیهانی بوج» به واقعیات صریحی که تحقیق آنها ممکن بوده و «تخطئه کردن» در ماهیت امر را به این سهولت اجازه نمیدهند، نزدیک گردد. حال به بینم این نقاد مارکس بچه طریقی ثابت میکند که اصول وراثت رونمای مناسبات جنسی و خانوادگی است. آقای میخائیلوفسکی چنین استدلال مینماید: «آنچه به ارث میرسد محصولات تولید اقتصادی است (محصولات تولید اقتصادی!! چقدر فاضلانه است! چقدر خوش آهنگ است! چه زبان شیوانی است!) و خود اصل وراثت هم تا درجهٔ مهینی معلول رقابت اقتصادی است. ولی اولاً ارزش‌های غیر مادی نیز به ارث میرسند. و مظهر آنها مراقبت در تربیت اطفال

* در حقیقت هم، وقتی که ماتریالیست‌ها را متهم میکنند باینکه با تاریخ تصفیه حساب نموده‌اند، و سعی نمی‌کنند حتی یکی از توضیحات کثیر ماتریالیستی مسائل مختلف تاریخ را که ماتریالیست‌ها داده‌اند مورد بررسی قرار دهند، یا وقتی می‌گویند که ممکن بود ثابت کرد ولی ما خود را باین کار مشغول نخواهیم گردد. در اینصورت بیک چنین شیوه‌ای چگونه میتوان نام دیگری داد؟

یا «فقط» با آن تماس می‌گیرد؟ فیلسوف ما با فروتنی جبلی خود از جواب به اصل موضوع سر باز زده و مستقیماً از «آزمایش‌های زیرکانه» خود برای درخشان صحبت کردن و هیچ نگفتن اتخاذ نتیجه میکند.

این نتیجه چنین حاکمیت: «تعجب آور نیست که برای یک تئوری که مدعی روشن کردن تاریخ جهانی بوده است، با وجود گذشت چهل سال از اعلام آن، هنوز تاریخ باستان یونان، رم و زمرن بصورت معما‌های حل نشده‌ای باقی مانده است؛ و اما کلید حل معماها را، اولاً شخصی که مطلقاً نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی بیگانه بوده و چیزی در بارهٔ آن نمیدانسته است بدست داده و در ثانی... بکمک عامل غیر اقتصادی این عمل را انجام داده است. اصطلاح «تولید خود انسان» یعنی توالد و تناسل کمی خنده آور است؛ انگلس، برای اینکه اقلارابطه لفظی را با فرمول اصلی ماتریالیسم اقتصادی حفظ کرده باشد، بدان متوسل میشود. معهداً او ناچار است اعتراف کند که قرنهای متمادی زندگی بشر طبق این فرمول تشکیل نشده است. حقیقتاً که شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی نابخردانه جروبخت میکنید! تئوری مورد بحث عبارت از این بود که برای روشن کردن «تاریخ باید اصول را در مناسبات مادی اجتماعی تجسس نمود نه در مناسبات ایدئولوژیک. نقصان مدارک واقعی امکان نمینماید که این شیوه در تجزیه و تحلیل برخی از پدیده‌های فوق‌العاده مهم تاریخ باستان اروپا، مثلاً سازمان قبیله‌ای بکار رود و بهین دلیل هم این سازمان بصورت یک معما باقیمانده بود». و اما مدارک فراوانی که مرگان در امریکا جمع‌آوری نمود با امکان میدهد ماهیت سازمان قبیله‌ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و او هم چنین استنتاج کرد که توضیح این مسئله را نه در مناسبات ایدئولوژیک (مثلاً حقوقی یا مذهبی)، بلکه در مناسبات مادی باید جستجو نمود. بدیهیست که این واقعیت جز تأیید درخشان از اسلوب ماتریالیستی چیز دیگری نیست. و وقتی آقای میخائیلوفسکی در ذم این آئین اظهار میکند که، اولاً کلید حل مشکلاتین معما‌های تاریخ بتوسط شخصی کشف شده که نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی «مطلقاً بیگانه بوده است»... انسان فقط تعجب میکند از اینکه اشخاص تا چه حدی ممکن است از تشخیص بین آنچه که بفتح آنهاست و آنچه که شدیداً آنها را میکوبد عاجز باشند. استدلال فیلسوف ما سپس اینست که... ثانیاً توالد و تناسل یک عامل غیر اقتصادیست. ولی آیا شما در کجا خوانده‌اید که مارکس یا انگلس بخصوص راجع به ماتریالیسم اقتصادی سخن گفته باشند؟ آنها، ضمن توصیف جهان بینی خود، آنرا فقط ماتریالیسم مینامیدند. ایده اصلی آنها (که مثلاً در نقل قول فوق‌الذکر از

* آقای میخائیلوفسکی اینجا هم دست از کمرش بر نمی‌دارد: آخر چطور چنین چیزی ممکن است: درک علمی تاریخ کج و تاریخ باستان کجا... معالی است! آقای میخائیلوفسکی شما میتوانید از روی هر کتاب دبستانی اطلاع حاصل نمائید که مسئله سازمان قبیله‌ای از مشکلاتین مسائلی است که برای توضیح آن یک انبوه تئوری بوجود آمده است.

این جدائی مادی تولید کنندگان کالا گردید. هم مالکیت شخصی و هم وراثت هر دو از کاتگوری های آنچنان نظام اجتماعی هستند که در آن خانواده های مجزا و کم عده (مونوگامی) بوجود آمده و مبادله رو توسعه گذارده است. مثال آقای میخائیلوفسکی درست عکس آنچه را که او میخواست به ثبوت برساند ثابت مینماید.

آقای میخائیلوفسکی يك راهنمایی واقعی دیگری هم نموده اند - و این هم در نوع خود در یکتائیت! - او ضمن ادامه اصلاح ماتریالیسم چنین میگوید: «و اما در خصوص روابط قبیله ای اینکه واقعا هم قسمتی از این روابط در تاریخ ملل متقدم، در زیر تأثیر اشعه شکل های واید، رنگ پریده شده اند (بازر/فرار، آنها فرار واضح قر. آخر کلام يك از شکل های تولید عبارت بوج!) ولی قسمتی از آنها هم، ضمن ادامه و تعمیم خصوصی خود، منحل شده و روابط ملی را تشکیل دادند. پس روابط ملی ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست! بطوریکه معلومست آقای میخائیلوفسکی نظریات خود را در باره تاریخ جامعه از آن افسانه های بچگانه ای اقتباس مینماید که بدبستانیان می آموزند. این آئین پیش یا افتاده حاکمیت که تاریخ جامعه عبارت است از اینکه ابتدا خانواده که سلول هر جامعه ایست وجود داشته است و سپس - با اصطلاح - خانواده بصورت قبیله و قبیله بصورت دولت نشو و نما یافته است. اگر آقای میخائیلوفسکی این لا طائلات کودکانه را باوقار خاصی تکرار مینماید فقط - صرفنظر از هر چیز دیگری - نشانه آنست که او حتی در باره سیر تاریخ روسیه هم کوچکترین اطلاعی ندارد. اگر هم در روسیه قدیم صحبت از روابط قبیله ای ممکن بود، شکی نیست که در قرون وسطی، در عهد پادشاهی مسکو، این روابط قبیله ای دیگر وجود نداشته یعنی بنیان دولت بر اتحاد هائی گذاشته شده بود که قبیله ای نبوده بلکه محلی بوده اند: بدین طریق که ملاکان و متصدیان املاک کلیسا دهقانان را از نقاط مختلفه نزد خود می پذیرفتند و کمونهای که بدین طریق تشکیل میشد اتحادیه های صد در صد ارضی بود، ولی مشکل بود که بتوان در آن دوره از روابط ملی، ب مفهوم خاص کلمه، صحبت کرد، چه: کشور به قلمروهای جداگانه و گاهی حتی به شاهزاده نشین هائی تقسیم شده بود که آثار زنده خود مختاری پیشین، خصوصیات اداری، و گاهی ارتش های ویژه خود (بایارهای محلی با هنگ های خود بجنگ میرفتند)، سرحدات مخصوص گمرکی و غیره در آن باقی مانده بود. فقط دوره جدید تاریخ روسیه (تقریباً از قرن هفدهم) صفت مشخصه اش پیوستگی واقعی کلیه این نواحی، قلمروها و شاهزاده نشین ها در واحد کل است. سبب این پیوستگی هم، حضرت آقای میخائیلوفسکی، روابط قبیله ای و حتی ادامه و تعمیم این روابط نبود: سبب آن مبادله روز افزون بین نواحی، توسعه تدریجی گردش کالا و تمرکز کلیه بازارهای کوچک محلی در يك بازار سر تا سری روسیه بود. چون اداره کنندگان و کارفرمایان این جریان، تجار سرمایه دار بودند لذا ایجاد این

مطابق با روحیه بدراست است. پس تربیت اطفال به اصل وراثت مربوط میشود! مثلاً در قوانین کشوری روسیه ماده ای بدین مضمون وجود دارد: «اولیا باید کوشش کنند که از طریق تربیت خانوادگی، اخلاق آنها (اطفال) را آماده و با اجرای منویات دولت کمک کنند، شاید همین را فیلسوف ما اصل وراثت مینامد؟ - و در نانی - حتی در صورتیکه منحصرًا مبحث اقتصادی در نظر گرفته شود - هر آینه اصل وراثت بدون محصولات تولید، که به ارث میرسد، غیر قابل تصور است. پس عیناً بهمین طریق هم بدون محصولات توالد و تناسل - بدون این محصولات و بدون آن تناسبات بفرنج و پیچیده ای که مستقماً به محصولات توالد و تناسل اتصال می یابد - غیر قابل تصور خواهد بود». (خیر، شما، باین زبان توجه نمائید: تناسبات بفرنج، به محصولات توالد و تناسل اتصال می یابد، این دیگر واقعا با مزه است!) پس اصل وراثت، روینای روابط خانوادگی و جنسی است زیرا وراثت بدون توالد و تناسل غیر قابل تصور است! راستی هم که این کشف حقیقی امریکاست! تا کنون همه تصور میکردند که روابط علت و معلولی توالد و تناسل بهمان اندازه میتواند اصل وراثت را توضیح بدهد که ضرورت غذا خوردن اصل مالکیت را. تا کنون همه خیال میکردند که علت مثلاً، ممکن نبودن انتقال زمین را در روسیه از راه وراثت، در عهد رونق سیستم قبول (۲۳) (زیرا زمین فقط ملك شرطی محسوب میشد) باید در خصوصیات سازمان اجتماعی آن زمان جستجو نمود. ولی آقای میخائیلوفسکی، لابد، تصور میکند این امر، فقط از اینجا ناشی میشود که آن تناسباتیکه به محصولات توالد و تناسل مالك آن زمان اتصال می یافت بعد کفایت بفرنج نبوده است.

اگر اندک تغییری در يك گفته مشهور بدیم میتوانیم بگوئیم: این «دوست مردم» را کسی خراش بدهید خواهید دید که بورژوازی است. در حقیقت هم این استدلالات آقای میخائیلوفسکی در باره ارتباط اصل وراثت با تربیت اطفال و با تناسبات توالد و تناسل و غیره چه معنای دیگری ممکن است داشته باشد جز اینکه اصل وراثت هم همانطور جاوید، ضروری و مقدس است که تربیت اطفال! راست است که آقای میخائیلوفسکی با اظهار اینکه اصل وراثت تا درجه معینی معلول رقابت اقتصادی است - همی کرده است راه گریزی برای خود باقی بگذارد ولی این چیزی نیست بجز قصد طفره رفتن از جواب مشخص در مقابل سؤال و آنهم قصدی که با وسائل بیصرف انجام میگیرد. چگونه میتوانیم این تذکر را در نظر بگیریم وقتی حتی کلام ای هم در این خصوص اظهار نشده است که همانا تا کدام درجه معین وراثت معلول رقابت است؟ و وقتی بهیچوجه توضیح داده نشده است که این ارتباط بین رقابت و وراثت ماخذش چیست؟ در حقیقت، اصل وراثت لازمه اش مالکیت شخصی است و قسمت اخیر هم فقط با پیدایش مبادله بوجود می آید. بنیان مالکیت شخصی پیدایش تخصص در کار های اجتماعی و بفروش رسیدن محصولات در بازار است. مثلاً مادام که تمام اعضاء کمون اولیه هندوها کلیه محصولات مورد احتیاج خود را بلا اشتراك فراهم مینمودند مالکیت شخصی هم غیر ممکن بود. ولی وقتی در کمون تقسیم کار بوجود آمد و اعضاء آن بالانفراد به تولید فلان محصول و فروش آن در بازار اشتغال ورزیدند، آنوقت بود که اصل مالکیت شخصی منظر

* این سراپا يك ایده بورژوازیست: خانواده های مجزا و کوچک رواج نیافتند مگر در رژیم بورژوازی. آنها در دوره ما قبل تاریخ بهیچوجه وجود نداشتند. مشخص ترین صفت يك بورژوازیست که خصوصیات نظامات ماهر را در مورد تمام ازمنه و ملتها تعمیم میدهد.

روابط ملی هم همان ایجاد روابط بورژوازی بود نه چیز دیگر. آقای میخائیلوفسکی در هر دو راهنمایی واقعی خود نقطه خود را کوبیده و بجز نمونه‌هایی از مبتذلات بورژوازی چیز دیگر بنا نمانده است. «مبتذلات» باین علت که او اصل وراثت را معلول توالد و تناسل و نفعانیات آن و ملیت را - معلول روابط قبیله‌ای میدانند: «بورژوازی» باین علت که او کاتگوری‌ها و روبنا‌های یک صورت بندی معین اجتماعی و تاریخی را (که بنای آن بر مبادله است) همچون کاتگوری‌هایی دانسته است که مانند تربیت اطفال و روابط «مستقیم» جنسی عمومیت و دوام دارند.

آنچه در اینجا بیش از همه دارای صفت متمیزه است اینست که فیلسوف سوژکتیف ما همینکه خواست از عبارت پردازی وارد راهنمایی‌های واقعی دقیق گردد فی الفور عرابه اش بکل نشست. و ظاهراً در این موضع که چندان پاکیزه نیست حال خود را بسیار خوب حس میکند: برای خودش نشسته است، بخود آرایش میدهد و باطراف لجن پرانی مینماید. مثلاً او میخواهد این اصل را که تاریخ عبارت از یک سلسله حوادث مبارزه طبقاتی است تکذیب نماید، آنوقت با ظاهری ژرف اندیشانه اظهار مینماید که این «افراط» است، و میگوید: «انجمن بین‌المللی کارگران که بنیان آن بنوسط مارکس گذارده شده و بنظور مبارزه طبقاتی تشکیل گردیده است مانع این نشد که کارگران فرانسوی و آلمانی یکدیگر را بکشند و خانه خراب کنند و از اینجا با اصطلاح ثابت میشود که ماتریالیسم حسابش را «با اهریمن کبر ملی و کینه ملی» پاک نکرده است. این ادعای انتقاد کننده نشانه ایست از عدم فهم مطلق این حقیقت که اساس عمده این کینه منافع بسیار واقعی بورژوازی تجاری و صنعتی است و صحبت از احساسات ملی همچون عامل مستقل بجز ماست مالی کردن ماهیت قضیه معنای دیگری ندارد. ضمناً هم اکنون ما دیدیم که فیلسوف ما چه نظر عمیقی در باره ملیت دارد. آقای میخائیلوفسکی نمیتواند نسبت به انترناسیونال جز لحن طعنه آمیز بطرز بورژین (۲۴) رویه دیگری اتخاذ نماید: «مارکس صدر انجمن بین‌المللی کارگران است، انجمنی که گرچه از هم‌پاشیده است ولی در صدد احیای خود می‌باشد. البته اگر، آنطور که مفسر اخبار داخلی با داناتی کوتاه نظرانه‌ای در شماره دوم «روسکویه باگاتستوو» موضوع را لوت مینماید، بخواهیم «nec plus ultra» همبستگی بین‌المللی را در سیستم مبادله «عادلانه» بدانیم و باینموضوع پی نبریم که مبادله، اعم از عادلانه یا غیر عادلانه، همیشه سیادت بورژوازی را همراه و در بر دارد و بدون از بین بردن سازمان اقتصادی مبتنی بر مبادله، قطع تصادمات بین‌المللی غیر ممکن است. - آنوقت چگونه این نیشخندها نسبت به انترناسیونال فهمیده میشود. آنوقت فهمیده میشود که آقای میخائیلوفسکی به‌چوچه نمیتواند این حقیقت ساده را هضم کند که برای مبارزه بر ضد کینه ملی هیچ وسیله دیگری بجز متشکل کردن و بهم پیوستن طبقه ستمکشان برای مبارزه با طبقه ستمگران در هر کشور جداگانه و بجز جمع کردن چنین تشکیلات ملی کارگری در یک ارتش بین‌المللی کارگران برای مبارزه بر ضد سرمایه بین‌المللی موجود نیست، و اما در این خصوص که انترناسیونال

مانع این نشد که کارگران خون یکدیگر را بریزند کافایت حوادث کرون، که روش واقعی پرولتاریای متشکل را نسبت به طبقات حاکمه مشغول جنگ نشان داد، به آقای میخائیلوفسکی یاد آوری گردد. آنچه بخصوص در تمام جریان این جرو بحث آقای میخائیلوفسکی مشتمل بر گفته است هانا بیوه‌های اوست. اگر او از تاکتیک انترناسیونال راضی نیست، اگر او با آن ایده‌هایی که کارگران اروپا بنام آنها متشکل میشوند هراسی نیست، - خوب بود لاف‌های صریح و آشکار آنها را مورد انتقاد قرار میداد و عقاید خود را در باره تاکتیک عقلانی تر و نظریات درست تر تشریح مینمود. ولی هیچگونه اعتراض صریح و روشنی نمیشود و فقط یک مشت هجویات بی‌معنی است که اینجا و آنجا در میان در یای بهناروی از عبارت پردازیها بخش میشود. چطور میتوان نام کثافت روی این کار نگذاشت؟ بخصوص اگر در نظر گرفته شود که دفاع علنی از ایده و تاکتیک انترناسیونال در روسیه مجاز نیست؟ همین شیوه‌ها را آقای میخائیلوفسکی در موقع جر و بحث با مارکسیستهای روس بکار می‌برد: او، بدون آنکه بخود زحمت بدهد این و یا آن یک از اصول آنها را از روی درستی و دقت افاده نماید و بعد آنها مورد یک انتقاد مستقیم و صریح قرار دهد، ترجیح میدهد به جسته گریخته‌هایی که از ادله مارکسیستی بگوشش خورده است متوسل شده و در آن تحریف نماید. خود تان قضاوت کنید: «مارکس بمراتب دانا تر از آن بود که تصور نماید این او بوده است که ایده جبر تاریخی و نظام طبیعی پدیدمهای اجتماعی را کشف نموده است... در پله‌های پائین (نردبان مارکسیستی) * این موضوع را نمیدانند (که «ایده جبر تاریخی یک اختراع و یا کشف تازه مارکس نبوده بلکه حقیقتی است که مدت‌هاست مسلم گردیده است) یا لاف‌ها از آن نیروی فکری و انرژی که قرن‌ها در راه اثبات این حقیقت به‌صرف رسیده است یک تصور مبهمی دارند. بدیهیست که چنین اظهاراتی ممکنست در آن مردمی که برای اولین بار است مارکسیسم بگوششان میخورد واقعاً تأثیر داشته باشد و انتقاد کننده در مورد آنها به آسانی بتواند بمقصود خود یعنی تحریف نمودن، کرشمه آمدن و «فتح کردن» (که، از قرار مسوع، همکاران «روسکویه باگاتستوو» در باره مقالات آقای میخائیلوفسکی اظهار مینمایند) برسد. هر کس، که لاف‌اندکی با مارکس آشنا باشد، بلافاصله تمام جنبه جعل و پوشالی بودن این شیوه‌ها را مشاهده خواهد کرد. ممکن است با مارکس موافق نبود ولی نمیتوان

* در خصوص این اصطلاح بی معنی باید متذکر گردید که آقای میخائیلوفسکی برای مارکس مقام مخصوصی قائل است (که بمراتب عاقلتر و بمراتب داناتر از آنست که مقصد ما بتواند صریح و مستقیم یکی از اصول او را مورد انتقاد قرار دهد)، پس از مارکس انگلس را قرار میدهد (که «دارای فکر خلاق کمتریست»)، بعد شخصیت‌های کم و بیش مستقل دیگر را می‌آورد مثل کائوتسکی، - و بقیه مارکسیستها. آیا برای یک چنین طبقه بندی چه اهمیت جدی میتوان قائل شد؟ اگر انتقاد کننده از مروجین اصول مارکس راضی نیست، چه کسی ممانعت میکند که گفته آنها را بر طبق اصول مارکس تصحیح نماید؟ او چنین عملی را انجام نمیدهد. از قرار معلوم او قصد داشت با نمک باشد ولی بی‌مزه در آمد.

پارس کردن ها پاسخ بدیم و فقط میتوانیم شانه بالا انداخته بگوئیم:
ای ته له سگ لابد خیلی پر زوری که به فیل پارس میکنی! (۲۵)

استدلال بعدی آقای میخائیلوفسکی هم در باره جبر تاریخی جالب توجه است. زیرا این استدلال لاقط قسمتی از توشه حقیقی ایدئولوژیک «جامعه شناس شهیر ما را» (عنوانی است که آقای میخائیلوفسکی در ردیف آقای و. و. (۲۶) در بین نمایندگان لیبرال «جامعه متمدن» ما از آن بر خوردار است) در برابر ما آشکار میسازد. او از «تصادم بین ایده جبر تاریخی و اهمیت فعالیت شخصی» صحبت کرده چنین میگوید: رجال اجتماعی در اشتباهند از اینکه خود را فاعل میدانند زیرا آنها «مفعول» و در حکم «عروسکهای هستند که قوانین درون ذاتی جبر تاریخی آنها را از زیر زمینهای اسرار انگیز بحرکت می آورد» - اینست باصطلاح آن نتیجه ای که از این ایده، که بهمین جهت هم «بی ثمر» و «بیهوده» نامیده میشود، بدست می آید. شاید برای هر خواننده ای مفهوم نباشد که آقای میخائیلوفسکی مهملاتی از قبیل عروسک ها و غیره را از کجا آورده است. حقیقت قضیه اینست که یکی از مرکب های میدان این فیلسوف سوپروکتیف ایده تصادم بین دترمینیسم و خصوصیات اخلاقی. بین جبر تاریخی و نقش شخصیت می باشد. او در این باره یک خرمن کاغذ سیاه نموده و یک سلسله ترهات کوتاه نظرانه آمیخته با احساسات بهم بافته است تا این تصادم را بنفع خصوصیات اخلاقی و نقش شخصیت حل کند. در حقیقت اینجا تصادمی وجود ندارد: این را آقای میخائیلوفسکی اختراع کرده است که می ترسد (نه اینکه بدون دلیل) دترمینیسم با اصول اخلاقی خورده بورژوازی که در نزد او اینقدر عزیز است خدشه وارد نماید. ایده دترمینیسم که جبری بودن رفتار انسانرا اثبات و افسانه پوچ آزادی اراده را رد مینماید بهیچوجه نه ناسخ عقل انسانی است و نه ناسخ وجدان و ارزش اعمال وی. درست بر عکس، فقط با داشتن نظر دترمینیستی است که میتوان ارزیابی دقیق و صحیح نمود نه با انداختن همه چیز بگردن اراده آزاد. بهمین طریق ایده جبر تاریخی نیز ذره ای نقش شخصیت را در تاریخ خدشه دار نمی نماید: تاریخ تماما از اعمال اشخاص تشکیل میشود که بدون شك نیروی فعال هستند. سؤال واقعی که هنگام ارزیابی فعالیت اجتماعی شخص پیش می آید اینست که در چه شرایطی موفقیت این فعالیت تامین است؟ چه عواملی تضمین مینمایند که این فعالیت بصورت یک عمل منفرد، که در دریائی از اعمال متباین غرق میشود، باقی نماند؟ در همینجا یک مسئله دیگری نیز وجود دارد که سوسیال دموکراتها و سایر سوسیالیست های روس آنرا از طرق متفاوت حل میکنند و آن اینکه: فعالیتی که هدف آن ایجاد رژیم سوسیالیستی است بچه طریق باید توده ها را جلب نماید تا ثمرات جدی بیار آورد؟ بدیهی است که حل این مسئله مستقیا و بلاواسطه منوط است به اطلاع از آن دسته بندی نیروهای اجتماعی در روسیه و مبارزه طبقات که واقعیت روس را تشکیل میدهد. اینجا هم آقای میخائیلوفسکی فقط در حول و حوش مسئله چرخ زد و حتی آزمایش اینرا هم نکرد که مسئله را بطور دقیق مطرح نموده و سعی نماید راه حلی برای آن بدست آورد. راه حل سوسیال دموکراتیک

انکار نمود که او آن نظریات خود را که نسبت به سوسیالیست های سابق «تازگی» داشت با حداکثر صراحت تنظیم نموده است. تازگی در این بود که سوسیالیست های سابق برای اثبات نظریات خویش به نشان دادن شگرزی هائی که در رژیم کنونی به توده ها میشود، به نشان دادن رجحان رژیمی که در آن هر کس بهمان میزانی که تولید کرده است بهمان میزان در یافت دارد و به نشان دادن این کیفیت که این رژیم ایدئال با «طبیعت بشری» و با مفهوم زندگی اخلاقی معقول مطابقت دارد و و... اکتفا میکردند. ولی مارکس اکتفای باین سوسیالیسم را غیر ممکن دانست. او، بدون اینکه به توصیف رژیم کنونی، ارزیابی و تقبیح آن اکتفا ورزد با انطباق این رژیم، که در کشور های مختلف اروپائی و غیر اروپائی شکل آن گوناگون است، بر یک اصل کلی یعنی بر صورت بندی اجتماعی سرمایه داری، که قوانین عمل و تکامل آنرا مورد تجزیه و تحلیل عینی قرار داده بود (او ثابت کرد که استثمار در این رژیم امریست جبری). یک توضیح علمی به آن داد. بهمین گونه هم مارکس نمیتوانست به اظهار اینکه رژیم سوسیالیستی بتنهائی با طبیعت بشری مطابقت دارد قناعت ورزد. چیزیکه سوسیالیست اوتوپیست های کبیر و باز ماندگان حقیر آنان یعنی جامعه شناسان سوپروکتیف میگفتند. مارکس بوسیله همان تجزیه و تحلیل عینی رژیم سرمایه داری ثابت کرد که این رژیم جبرا بر رژیم سوسیالیستی بدل میگردد. (ما باز هم مجبوریم به این موضوع که چگونه مارکس این مطلب را ثابت می نمود و چگونه آقای میخائیلوفسکی به آن ایراد گرفته است. بر گردیم). این است منبع آن استناد به جبر که غالبا میتوان در گفته های مارکسیست ها به آن بر خورد نمود. تحریفیکه آقای میخائیلوفسکی در این مسئله وارد نموده است. عیان است: او تمام مضمون واقعی تئوری و تمام ماهیت آنرا حذف کرده و قضیه را طوری جلوه داده است که گویی تمام تئوری فقط بیک کلمه «جبر» منحصر میگردد (در قضایای عملی بفرنج نمیتوان تنها به آن استناد نموده) و گویی راه اثبات این تئوری این است که سیر جبری تاریخ چنین ایجاب میکند. بعبارت دیگر او، بدون اظهار کلمه ای در باره مضمون این اثبات، تنها عنوان آن را چسبیده است و اکنون باز با این «سکه بی نقشی» که خود او کوشش کرده است آموزش مارکس را به آن تبدیل کند شروع به کرشمه بازی مینماید. بدیهی است که ما این کرشمه را دنبال نخواهیم کرد زیرا اکنون دیگر بقدر کافی با آن آشنا شده ایم. بگذار او برای خوش آیند و ارضاء آقای بورنین (که بیهوده نبود در «نویسه ورمیاء دست بسر آقای میخائیلوفسکی میکشید») معلق بزند، بگذار او، پس از سر فرود آوردن در مقابل مارکس، در خفا بر ضد او پارس کند و بگوید که: «آخر جبر، بحث او با اوتوپیست ها و ایدئالیست ها بدون این نیز یک طرفه است» - یعنی بدون تکرار براهین آن از طرف مارکسیست ها. ما باین حرکت بهیچوجه نمیتوانیم نام دیگری بجز پارس کردن بدیم زیرا او برضد این جروبحث حتی یک ایراد واقعی، معین و قابل تحقیق هم نیاورده است. بقسبیکه - هر قدر هم که مایل باشیم در این موضوع وارد گفتگو شویم، زیرا این جروبحث را برای حل مسائل سوسیالیستی روسیه بینهایت مهم میدانیم - صریحا باید بگوئیم که قادر نیستیم به این